

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۴۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجسمه ارواح الاشراف

مؤلف خواجه نصیر

مترجم

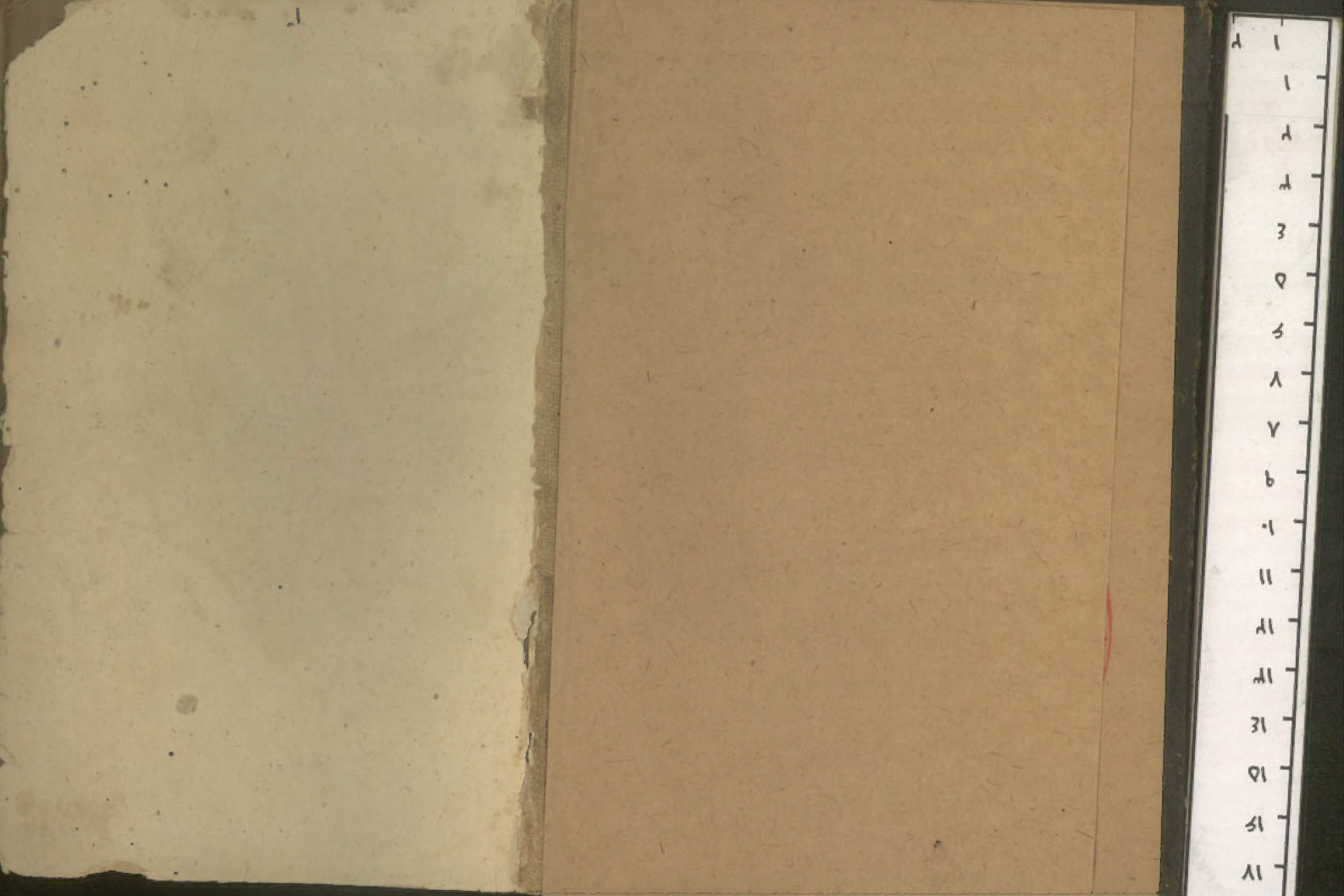
شماره قفسه ۱۴۷۴۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۲۴۱





ادوات خزان حضرت علی علیه السلام

۱۴۷۴
۹۰۲۴۱

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم **أوصاف الأشرار**

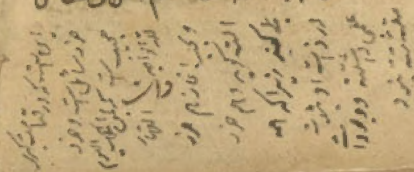
صفت
سبب من یقاسم باضل الى ذلک سبب انکه بمع عقل و اوق اطلع بتر
او نیست و بمع دانش را و سمع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت
که در وقت او ایراد کنی و هر بانی که در وصف او و بیانی را نشن
تلقی باشد او شبیهه تشبیه مع او تصور نماید که او غیر بشری
از غایب که تعظیم بشی و در توهم نیست و این جهت بشوای اوصاف و معتلا
اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت لا احصى ثناء علیه
صفت
حکما انست علی نعمتک و فوق ما نقول الثانیین هزاران دو و دو
و افزین و تحیات بروج مقدس او و ارواح پاکان دو و دو و دو و دو
یا و بحق الحق محمد را بنی رسالت و مقرر این مخالفت محمد الطوسی را بعد از
کتابی که موسس با خلاق مامری و مشعلت برسان اخلاق کریمه و سبب
مرضیه بر حق حکما اندیشه بود که مخفی الیسر اولیا و روشی اهل بیتش را
ساکان طریقه و طالع با حق تعالی یعنی از و تالیق نظری و مسلمانی که معتقد
نبان اوصاف و حجت و حل اصد آن باشد مرتب کرده اند و اشتغال باین مهم اگر

مجموعه فی الاشرار

اوصاف الاشرار کما قلنا کفر آید
از خصله نیر علی و محمد و اوصاف
امام خیر از حق هر چه

هر چه در حق آنها
چه جای انکه بکار آید





سنج و ششم نهایت حرکت عدم انقطاع سکونت کران را در این موضع
 فناء و در توحید خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بر چند اثر باشد
 نهایت حرکت کران تقدیم و دنیا این شش معنی در شش باب است
 که در این هر یک بر شش فصل الابواب که کران تا بل کثر نباشد و بیاید
 که اینجا هر که حصول هر جزوی سابق باشد بر جزوی دیگر و مستقیم
 جزوی دیگر الاخره و آخر هر حال از این احوال واسطه باشد میان مقادیری
 سابق و متعاقبی لافقی تا در حال تقدم سابق آن حال مطلوب باشد
 و در حال متعاقب لافقی هر دو بعد غیر شود پس حصول هر حال اعتباری
 با هر شش از آن باشد که ای بود و متعاقب بر آن حال در وقتی که توجیهی می شود
 از آن مطلوب باشد و قضای با این موجب گویند اند حشرات الابرار
 سیات المعرین و بیان این معنی در این فصل کرده و محقق اند چون کرده
 الله تعالى و عود و هو غیر مومن و معنی والسلام علی من اتبع الهدی
باب اول در مبدا حرکت و آنچه از آن جاریه باشد تا هر که بپرسد و دان
 شش خبر است فصل اول در ایمان و دوم در تبت سیم در تبت

چهارم در قصد پنج در امانت ششم در اخلاص و دوم
 در امانت عواقب و قطع موانع از سیر و سکونت و امان بر محکمات شش فصل
 فصل اول در توبه و دوم در زهد سیم در تبت چهارم در صورت عجم در حکایت
 و توبه سوم در سیر و سکونت و طلب کمال احوال و سکونت
 فصل فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر سیم در حرف و حرفی چهارم در
 عجم و غیر شش در شکر چهارم در ذکر احوالی که در زمان سکونت
 جاریه باشد و تا آنکه سکونت و مقصد باشد شش فصل فصل اول در
 و دوم در شوق سیم در محبت چهارم در معرفت پنجم در عجز شش در شکر
پنجم در ذکر احوالی که از اهل وصول سابق نباشد و مشتمل بر شش
 فصل فصل اول در سکون فصل دوم در غنا فصل سیم در سیر فصل چهارم
 در توحید فصل پنجم در احوال و فصل ششم در وصیت ششم در غنا
 و در این مقام مقدم و بعد اول در مبدا حرکت و آنچه از آن جاریه باشد
 تا هر که بپرسد و دان شش خبر است اول در ایمان و دوم در تبت سیم در تبت
 چهارم در صدق پنج در امانت ششم در اخلاص فصل اول در ایمان قال الله

وهم در دنیا با شکر زبان داده باشد و وعده کرده باشد و هم در عاقبت
که احدی باشد که بگوید که این همه او را عطا شد و البته خلافت
در هر باب از بندگان باقیست نه بعضی و نه با شکر و عطا کند که هر چه
خواهد بای او عمر است باشد و دست کند و حال کند تا ما عطا بدو از الله
در باب این است و حدیثی از امام غفران در بیان در یک سکه آورده
قال للفقیر مع الذین اتعبر الله علیهم من النبیین والصالحین
والشهداء او غفران مذکور باشد این را هم و ادب است بصدق و خوف و دان
که اینها کان صیغه تائید است و دیگر از آنکه و جعلنا لهم فی حق
و چون راه راست نذر مکرر است را می باشد بمقتضی وصول بمقتضی که
بطریق مستقیم سکون کند امیدوار است باشد **فصل ششم** در انابت
قال الله تعالی و انیبوا الی ذلکم و استسبحوا انابت با خداوند گشتن
و بر و انیبال کردن باشد و آن به جز باشد یکی سباحتی که آن عبادت است و عبادت
او تسبی باشد و در افکار و عبادت طلب تربیت او کند و دیگر توبه ای که عبادت
که عبادت است بزرگ او و ذکر نوح او و ذکر آن که بجز از ذکر دیگر باشد و ذکر

و باید کرد

و عبادت الله از من است و عبادت عباد الله از عباد الله است
مرا طلب کند باشد و عبادت از بعضی و در آنکه و خوف بخواهد بزرگ آن
و من و بندگان صدقات و عبادان با خلق خدا و در بندگان است
ماندن و با و داشتنی موجب فرار از آن و راستی نگاه داشتنی
ضرر از آن و در راستی نگاه داشتنی در معاملات ایشان و انصاف
و اهل خود بدادن و بر خود التزام احکام شرع و توبه الی الله تعالی و طلب
نمودن **فصل ششم** در اخلاص قال الله تعالی و ما اسو الالبین
الله یخلص لہ الدین باری اخلاص و سره کردن باشد یعنی پاک
جزی که از غیر او با و استیخت باشد و اخلاص آن بخوابد که در آنچه
گوید و کند طلب برضات قربت با خداوند تعالی خاص و خاصه پس او
کند و جمع غرضی دیگر در دنیا و در آخرت بآن استیخت کند **الا الله**
الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرضی دیگر بآن غرضی نمایند و
حجبها و مال یا طلب نام نیک یا طبع از آب آفرین با از دست عذاب
و نیکوکاری از عذاب و دفع و ای همه از آب نیک و باشد و نیک و دو

باز نرفته

الی

بروی و حق جلیت برستی باشد باقی نمیشود و حق بود و نیست
 فی امتی اخفی من غیب النمل استودا علی الصخرة الصماء فی لیلۃ الظلمات
 و طائر کمال را سرگردانیه ترن مانی باشد از سرگردانی کانی تو
 لیاقت بریده فلعل علل صالحة و لا یستویک بعیادته و یحق حل
 و چون سرگردانی نفع شود سرگردان و وصول است و دست برستی
 اخلص الله او یغین صبا حاکم و یبایع الحکمة فی غیبه علی
 لیسانه **بسم الله** و رازالت عوالم و قطع موانع از سرگردانی و سرگردانی
 مشتمل بر شش فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سوم
 فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسن فصل ششم در توبه
فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً انما ال
 تعلقکم علی حین معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول باید دانست که
 افعال بنده گناه پنج قسم باشد اول فعلی که باید کرد و ثبوت یکرنگیست
 فعلی که نباید کرد و ثبوت یکرنگیست فعلی که کردن از کار بردن و ثبوت
 فعلی که نکردن بهتر باشد فعلی که کردن و نکردن آن یکسان باشد گناه

ناکردن

ناکردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی از قسم دوم باشد و اول
 که مکرر عاقلان توبه و جیب باشد و اینجا با افعال نه افعال جوارح شش است
 بلکه جمله افعال و اقوال و افعال بخوابیم که باید توبه و ارادت عاقل
 باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم دوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم
 باشد ترک بود و از معصوم ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه آن
 از ترک اولی بود و اهل سکوت را التفات بغیر حق که مقصود است
 گناه باشد و این را از آن توبه باید کرد پس هر نوع باشد توبه عام
 همه بنده گناه را و توبه خاص معصومان را و توبه اخصی اهل سکوت را و توبه
 عیضا است از قسم اول باشد و توبه آدم عام و دیگر اینها از قسم دوم
 و توبه بغیر عام ایجاب که گفت ای لیعان علی و ابی له نعم الله فی یوم
 سبعین مره از قسم سوم اما توبه عام دو شرط باشد شرط اول علم با
 افعال و اندکدام فعلیست که رسا شده کمال بود و محال بحسب احتیاج
 بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را
 افریدی نعم و قربت با و و کردام فعل رسا شده بنقص است و آن هم باز

موقوف بر

کمال مستعد و یا استحقاق عذاب بیشتر یا هرمان از ثواب یا مستحق افریندگان
 و بعد از ذکر لغت عبارت از است و شرط دوم و قوف بر فایده حصول
 کمال و رضای او تعالی و بر خصل حصول نقصان و مستحق او تعالی کسی
 عاقلی که این دو شرط او را حاصل باشد گناه نکند و اگر کرده باشد اثر آن
 ندارد گناه کند و توبه بشمارد بیشتر بر هر چه یکی قیاس از زمان ماضی دوم
 قیاس از زمان حاضر و قیاس با زمان مستقبل اما آنچه قیاس از زمان
 ماضی بیشتر دو قسم شود یکی ششانی بران گناه که در زمان ماضی از
 خدا و رزق شده باشد و قیاس از زمان ماضی بر هر چه تمامه و این قسم مستند
 و قیاس بیشتر و قیاس سبب گویند اند که البتة التوبة و قسم دوم ماضی
 آنچه واقع شده باشد و آن قیاس باشد با کسی که قیاس ماضی
 که تا فرمائی او گردانست و دوم قیاس با نفس او که نفس خود را در معرض
 نقصان و مستحق خدای تعالی آورد و است قسم قیاس با غیر که مفری
 قوی و فعلی باورسانند است و اما آن غیر را بر حق خود رسانند و اگر
 نه بنزد و رسانیدن او با حق او در قول یا با اعتدال بر و یا با قیاس

صورت

بر عمل

بر جمله آنچه مقتضای رضا او باشد و در فعلی بر و حق او بیشتر با عرض
 حق او بیشتر و یا کسی که تا یم مقام او باشد و با قیاس و مکانات
 او و یا از کسی که از قبل او باشد و محل عدلی که بران گناه معنی گناه
 باشد و اگر آن مدعی غیر مقتول باشد و حاصل رضا او لیا و او هم
 شرط باشد و حاصل رضا او محال باشد لیکن چون دیگر شرط توبه
 حاصل باشد اسیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی بر خشت و استواری
 جان او و حق گردانند و اما حق نفسی او یا با قیاس و و فرمان و محل عینی
 یا با دلی که واجب باشد طلافی باید کرد و اما حاجت الهی بتفرع و در
 و رجوع بحضرت او و عبادت و ریاضت بعد از حصول رضا حق علیه
 حق نفس خود اسید باشد که معنی شود اما آنچه توبه بران مستحق بقیاس
 با زمان حاضر و دخیل بود یکی که گناهی که در حال مباشران گناه باشد
 قرینه الی الله تعالی دوم آنست که رسانیدن کسی که گناه با و معجزی
 بود و تلاقی نقصان که راجع با کسی بوده باشد و اما آنچه قیاس ماضی
 مستقبل باشد هم دو چیز بیشتر یکی عزم جزم کردن بر آنکه گناه معاد

در این باب
ججی

گردانیدن و از اخلاص صاحب خویش در آنچه او بران دارد و از مطالب خویش
در هر بی موضع مراد از ریاضت هم مستخرج می شود و این است از انقباض و وسعت
توت شوی و غضبی و آنچه بدان و قوت تعلقی دارد و وسیع نفس باشد که
قوی حیوانی که در ازل اخلاق و اعمال است مانند غلبه مرص بر جمیع مال دنیا و جا
و نواح آن انجلیت و مگر و در تعب و رعیت و وجوه و در خود
و انما که در شر و غیر آن از آن جدا شود و مگر گردانیدن نفس انسانی را
غلبه علی بر وحی که رسیده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفس را که نشأت
توت غلبه کند سببی و از ازل اخلاق و اعمال مگر که نشأت علی و در هر یک
این جمل از نفس خواهد است یعنی آماده باشد و اگر این در ازل و وحی باشد
باشد اما اگر ثابت نباشد و تا نفس بیل بشیر کند و وقتی بیل بخیر و چون بیل بخیر
کند از بیل بشیر بشمار شود و خوشی و سلامت کند از آن نفس را از او جداست
و نفسی که کبر و عبادت باقی باشد و طلب خیر او را مگر شد بشیر نفس مطهره
و نفسی که ریاضت شد خیر است که هیچ مانع از حصول کمال آن است و این است
و باطن است و دوم مطلب گردانیدن نفس حیوان غلبه علی که در بحث پیشتر

کار

کمال و هم ملکه گردانیدن نفس انسانی و نبات بر آنچه خداوند بر او برتر و برتر
حق را انجا که می گزارد او ممکن باشد و خداوند تعالی **فصل**
در محبت و دوستی خدای تعالی آن معبود ما را فی نفسه او محفو و محو
بد الله محبت با کسی چه کردن بهتر و دوستی با کسی را که دوستی و دوستی
موضع مراد از محبت است که حالتی که در معاصی با او حساب کند تا کدام
بهتر است اگر حالت بهر بهتر باشد یا نه در فضل طاعت او بر معاصی با او
که خطای تعالی در حق او گرد است چه نسبت دارد او را به خود او و حسن حکمتها که
در آفرینش اعضا و در علمها شرح و تشریح آن مگر در فهم ایشان
بانی رسید است و خداوند تعالی از این جهت از دنیا بی نظره فخر نم گرداند و خداوند
ناید ما که در توفیق نباتی و حیوانی که در موجود است و او که در معصیت و دنیا
صفتی که در نفس او که مگر معلوم و معقولات است و ذات خود و در هر یک از اینها
نوی و اعضا و آلات ایجاد گرد است و در نفس او که که از اینها و معصیت و در هر یک
و اعتبار برورش و او را تعلیمات و مستقیمات است و خداوند تعالی که در اینها
طاعت او بر معاصی با او نعمتها و دیگر نعمتها که مگر در دنیا و در هر یک از اینها

Fr.

در جملات مال الله تعالى و ذر الذين اتخذوا دينا لهم لعلهم يرجعون
 المحمود الدنيا و علوم جميعه متفرقة كبريت كبريت قبول
 انكلى بشد باوجود استعداد عدم موافق ان حصول ان قبضه محرو
 تواند بود و طلب قبضه از کسی ممکن بشود که او را در خبر معلوم بشود
 انکه چو در ان قبضه بقبضه دي شک و تخير داند و دیگر انکه در ان وجود
 ان قبضه در در ذات که باشد متوقف بکمال آن وقت بشود و این بود علم قضا
 و معاد و این استعداد قبول ان قبضه بشود و در محال و چون این استعداد
 تفرقه داده شد گویم طالب کمال را استعداد حصول استعداد از ان استعداد
 واجب بشود و معطی موافق شواغل جاری باشد که نفس را با الهیات
 بما شواله مشغول دارند و از اتصال کلی بوصول بمقتضی حقیقی باز
 و شواغل و کمال و باطن باشد و دیگر قوی حیوانی با افکار جاری
 اما جو کس ظاهرش غلبه باشد بر بدن صورت نهایی که یکباره را غلبه
 آن غلبه است و شنیدن صورت نهایی مناسب معجزه و در هر دو طبعها
 و ملکات و اما جو کس باطنش غلبه نماید صورتها و حالها را بود که شکل

ذرات

بلان

بدان ملقب شد یا بهیچ وجهی و مقتضی با تعظیم سرش یا تحقیر
 بقوی با امتطانی یا عدم نظای یا دیگر حالی گذشت با تکرار اموری
 که طالع حصول ان امور بشود مانند مال و جاه اما قوی حیوانی غلبه
 سبب جزئی یا قوی و عقلی یا سبب بی یا حیوانی یا تجلی یا عرفی یا
 لذتی یا امیر و عدوی یا خیر از موهبی بشود اما افکار جاری غلبه
 تکرار اموری غیر هم با غلبه بر مانع بشود و بر جلوه بر حد استعمال بدان از
 مطلوب محجوب شود و در صورت عبارت است از ان که این جمله موافق
 پس صاحب خلوت باید که موضوعی اختیار کند که انجا از محسوس ظاهر
 و باطنش غلبه نباشد و قوی حیوانی را مراضی گرداند و با او را محجوب
 با تجربه بلام ان قوی باشد و وضع از انچه غیر بلام بشود و تکرار
 محجوبی بکلی اغراضی کند و این فکر را بر کرامات آن راجع با مصداق
 معاد و معاش بشود اما مصالح معاش امور فانی باشد اما مصالح
 معاد اموری که غایت ان حصول لذات فانی باشد و نفس را و بعد از ان
 موافق ظاهر و داخلی کردن باطن از استعمال با سوی الله و باید که

ما علمای

طالب

برنگی

به کلیت و جوامع منت ابدال کند بر صد ساع عینی و غریب و ارات
 حقیقی را از فکر نوازند و در آن فعلی نمود امر او شود و اولی است
 در فکر مال الله تعالی اولی فکر وافی اندیشه را خلق استخوان و الا
 و نایبها الا ما یحق بر چند در معنی فکر و جوهر بسیار گفته اند
 و جوهر است که فکر بر باطن این فی است از بسیاری مقاصد و نظریات
 یعنی معنی گفته اند در اصطلاح علمای این از مرتبه نقصان نموده کمال پیدا
 رسیده لایسری و باینجه که از اول و اصیبت فکر و نظریات و در
 حث بر فکر زاده آن است که در زمان شریفان فی فکر و باطن این فکر
 و در صورت آمده که فکر بر عینه جبرئیل صیاده و بعضی گفته و بسیار
 که بسیار و بی که از اینجا آغاز حرکت باید کرد اما آن نیست و سر است
 از آیات بر و معنی از حکمتها که در هر روز از در آن برنگی از
 یافته شود بر عظمت و کمال صبر و در و نامش همه از ابداع او در
 کرده شود بسیار هم آیتانی آیات و فی اینست که فی بطن
 الله الحق و بعد از آن استمداد از حضرت جلال او بر هر چه در دست از رنگ

حرف بر رنگ

افلا یکن

او که یک رنگ است که علی کل شیء و در هر روز از در آن کمال ظهور
 مکتوب شود اما آیات اما آن از معرفت موجودی که سوی الله
 چنانکه است و حکمت در وجود هر یک بعد است طاعت این کمال
 شود و آن مانند علم هیات اما آن از در و حث و اوضاع هر یک و معانی
 اجماع و انبعاث و با اثرات است و هیات عالم سفلی و مرتبه غیاث و تقابل
 ایشان بحسب صورت و کیفیات و حصول امر نه و هر یک که باطن معنی
 و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفس سماوی و از غنی و بسیار
 هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع شده باشد از نباتات و حیوانات
 و خواص و نباتات و آنچه باطن خلق دارد از علوم اعداد و مقادیر
 و از اشیان و اما آیات آنست که معرفت و شناخت ابرار و شیعیان
 را آن معلوم شود و علم شیعیان اعضا و متفرقه اعظام و عضلات و اعصاب
 و درونی و نباتی هر یک متفرقه و هر یک چون اعضا و ریشه و قاعده و اولاد
 هر یک و جوامع و معرفت قوی و اتصال هر یک و احوال است و معرفت و در هر
 نوعی و کیفیت ارتباط آن بر ابرار و افعال و اعمال و در و از هر یک

نات

شود و محبت غالب تر شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باشد
 باشد محبت ثابت بود و عشق محض بود و باشد که طالب و مطلوب
 متحد باشند و با اعتبار مغایرت و چون این اعتبار را از علی شود محبت منفی که
 پس اگر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و محلی که اندک محبت با غیر
 بود با کسی و محبت فطری در همه کائنات موجود باشد در محبت منفی که
 دوست و در صفت که طلب مکان طبیعی که در محبت مکان طبیعی در دنیا بود
 و همچنین دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و منزل و انفعال و در کائنات
 در دنیا طبعی این را و در نبات بر این در کائنات باشد نسبت که در طریق
 نمود و اعتدال و محصل بدز و حفظ فی معقول باشد و در حیوانات
 نباتات بر این در نبات باشد مانند ان و انس و نبات که در محبت بر او
 و شغف بر نرسد و بر این نوع و اما محبت کسی اقلید و این در انسان باشد
 و سبب آن یکی از سه جز اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر
 جسمانی و بعضی باشد با حقیقی و در دو منفعت و آن هم با حقیقی باشد و محبت
 محبت دنیاوی که منع آن بالعرض باشد و سبب آن کثرت جوهر و آن هم عالم بود

جسمانی

حقیقی میسران دو کس که هم طبع باشند و هم خلق و با حلال و کمال و افعال
 بعد از کمال میسران شوند و با خاص بود و جهان الهی باشد محبت طلب حال کمال
 مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این سبب بود که ترکیبی
 و ثانی و محبت منفی بر معرفت نیز باشد و با حاکم عارف را با انکه معرفت
 و خبر بر از کمال مطلق با و میرسد پس او را محبت که با مطلق حاصل اند
 تر از دیگر محبتها و الهی است و استعدا و انوار روشن کرد و وافی
 که اندک از جود و حقیقت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم
 از لوازم محبت باشد و در محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند
 و با تصور سبب اقتضای خشیت کند و با عدم وصول اقتضای شوق
 و با استقرار وصول اقتضای انس و با هر چه انس اقتضای انبساط را
 ثقت نبات اقتضای توکل و با انفسان هر اثر که از مجبور صا و بر شود
 اقتضای خفا و با تصور و تصور و بجز خود و کمال حافظ و قدرت او
 تسلیم و بر محبت حقیقی خودی با تسلیم دارد و انکه در حاکم مطلق محبت
 دارند و محکم مطلق خود را و عشق صدی با فنا دارد که محبت معشوق را میسران

حقیقی ؟

وایم خور از بندگی ما سوی الله بزرگ اهل این موبته حجاب بشود
 سیران رسد که از هر اعراف نماید و توحید باو کند و الله بوجه الا
و در این مقام و معرفت مای الله تعالی میسر شد الله الله الله
 واللا اله الا الله والوالعزم قاریا بالقسط پارسی معرفت شناسی بود
 مواد از معرفت بعد توین موبته از سوانب خود ای شناسی است
 شناسی و احوال بسیار است و مثل حوائج حجاب است که است
 بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی است که هر چه
 ناجو شود و انوار و آنچه محاذی او باشند ظاهر شود و چنانکه
 بود از این انحصاری و در دنیا نیست و در این صانع جو است و بر طبق
 او باشند و آن موجود را از این حوائج و معرفت باری تعالی کسانی که
 شغف بزرگمان تصور کن که به باشند در این باب بی و تو حجب و بعضی که
 بر تیر بالا و این جماعت باشند کسانی باشند که از انشی و در بالین
 و سبب باشند و سد و اندکی که آن دو از چیزی می آید که هر چه
 کرده و انشی است و معرفت کسی که باین منابت باشند از اهل نظر باشد

باین منابت باشند
 شغف بزرگمان باشند
 کسانی که

کریمان

که سیران مایع را اندر صانعی است که اما قدرت او بود و او را
 سادند و بالا و این موبته کسانی باشند که از خرافات است حکم بجاء و
 دوی احسان کنند و باین شغف شوند و معرفت کسانی که باین منابت
 باشند و سوانب بقیب باشند و صانع را شناسند و در احوال حجاب
 این موبته کسانی باشند که از انشی منابت بسیار باشند و موبته و طبع
 و انصاف و غیر آن و این جماعت جماعت کسانی باشند که و معرفت
 معرفت در باشند باشند و این موبته و بالا و این موبته کسانی که
 که از انشی باشد که در موبته و این موبته و این موبته و این موبته
 که و این جماعت و معرفت منابت اهل انشی باشند و این را عارفان
 و معرفت حجابی این را داشته و کسانی که در سوانب دیگر باشند و بالا
 موبته هم از احسانان باشند و این را اهل انشی خواهند
 یعنی بعد از این آورده شود و این جماعتی باشند که معرفت این
 باب منادیت باشد و این را اهل حضور و خلوت و انشی و انشی و انشی
 باشد و ایشان و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منافی شود و انشی

ابري جا وند خرايدند و وقتي خاص بر سر طي والهي و سبيدي خاصي الحاي
 ميکنند و بچلي او در طلب دلا و دفع سر و و اند و خودم از چکر ک
 و اسباب و اند و از و کستني با سر و عالم خلوص يا با ناکند و
 انچه با و خاص باشد از غير او مجدي تر باشد و بحقيقت معني الس
 يكاني عبود و حضور کند و انکه انکس از چکر منوکل ن باشد و ان
 آيد و حيا و امثال او منزل نابد اعظم منوکل علی الله ان الله ينجي
فصل دوم در وصا مال الله تعالى بکبره يا سواي يا مالک
 ولا تفرحوا بما آتاكم و صا خشنودي است و از فقر محبت است و معني
 انکه است هر چه بطاهر و محب بياهن و چه در دل و چه در دل و چه در دل و
 مطلوب اند که رضاي از بن و اضحي باشد يا از خشم و عقاب او
 نشوند و ان بصيقت و مطلوب ان باشد که از رضاي يا تعالي لرضي باشند
 خنان بود که ان را با و احوال مختلف باشد هر که دوستي و عدا
 و در و راحت و رسادت و شقاوت و عدا و فقر و خالطع باشد و بک
 بر و کبري و صريح نموده و انست باشد که رسد و در انباري تعالي است و محبت

سَعَّادِي

تعالی و بطریق اشیاء و راسخ باشد پس با دقت و مراد او می فرمود طلبی و
بیش از این و رضای باشد از یکی از این دو کان این می شود با دقت این که می شود
عزایوت که در معرفت و علم بقول شیخ میکان نشسته لم یکن ولا شیء لم یکن لکن شیء
از بدینکه برسد این که اگر رضا خود وجه انشایانست گفت از سبب این
نویسیده است و مع ذلك اگر از او دانست می بود و می بودی سائن و صلاقی
اولین و آخرین و با این قول بدین دانسته و بهشت رسد و با این
گفتو ابراهیم و اول من نیاید که خواص من شما نیست و بخلاف خطره
و هر که را وی احوال مختلف یاد کرده آمد و در حدیث و واضح شود
او محقق آن باشد که واقع شود و این گفته که می شود هر چه را با این
پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدای از بدین کان
حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل شده باشد و رضای الله علی
و رضای عنه پس با او اگر کسی اعتراض دارد از او و واقع گنایان
و خواص این یا ممکن نباشد که در خواص او از سبب رضای نصیب نشود
و صاحب سبب و رضا محبت و را این باشد و او را با نیست و با نیست

نباشد بگویم بابت و بابت است باشد و عنوان من الله الکبر و
 بشت رارضوان خوانند و گویند انه الرضا و بالرضا باب الله الاصل
 که من رسیده بهشت کسر در هر نظر کند بزرگ رحمت الهی نکرد و الهی
 به نظر سر الله چه ماری نهایی را که موجود می شود است اگر امری از امور
 انکار باشد اما امر را وجودی باشد و چون بر این امر او را انکار باشد که
 از هر راضی باشد بر این ثابت نشد می شود و نه بر این حادث می شود آن که
 می خیزم الا امر **فصل** و سلم قال الله تعالى ولا تدعوا لافئوسه حتی
 یجلبوا فیها شیئاً یبغیهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً بما فعلت و لیقل
 نسیم باز برون بهشت و در این موضع مراد از نسیم است که هر چه است
 بخود نسیم کرده باشد از انجلی بسیار و ای موبته بالای میزند و کل
 چه در کل کاری که بخدای بخواند و من است که او را و کل خود و از کل
 خود مان کاویاتی می دانند و در نسیم قطع تعلق و کل نسیم ما را که از انجلی
 تعلق می نمرد و تعلق با وسیله اند و ای موبته بالای موبته راضی باشد چه
 و موبته راضی هر راضی ای تعالی کنن موافق طبع او باشد و موبته طبع

خود

خود و موافق و مخالف طبع خود و بخدای سرده باشد و او را طبعی
 باشد تا او را طبع و موافق طبع خود باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجاً
 و نسیم انفسهم از ترس بالادان مرتبه و چون محقق باشند به نظر تحقیق
 خود از خود راضی و اندر خود نسیم چه در خود و با راضی مرتبه
 تا او را راضی باشد و راضی عرض خود و او موبی باشد و راضی اعتبار
 انجا که توحید باشد و نسیم کرد و **فصل** در راضی مال الله تعالی
 و لا یجلبوا فیها شیئاً یبغیهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً بما فعلت و لیقل
 شرط باشد و ایمان که بعد از معرفت باشد یعنی تصدیق با خدا که
 انجا الله الواحد و معنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل
 شود و آن چنان بود که هرگاه که موقن را بقضی شود که در وجود و جباری
 تعالی و بنسبت او نیست و بعضی او را با افراد وجودی نیست پس نظر از کس
 مرتبه کنند و هر یکی دانند یکی بنسبت همه یا یکی کرده باشد و در هر فرد
 مرتبه و حدی لا شرک لک فی الاکبره مان مرتبه رسیده باشد که در هر
 لای الوجود و در مرتبه ماسوی الله تعالی باشد و نظر نور الله که مطلق

نفس

و در بیان حال کرب را می گفت و می گفت که ای
 مسلمانان و ای اهل اسلام که من را در این روز
 مع الله ابراهیم آخر ک الله ابراهیم بودید که می دانست
 منی مع الله ابراهیم آخر ک الله ابراهیم بودید که
 بعد از آن که من را طلاق شده و در حجره را می کرد
 با خدا رسید و مشهور است که آنست که حاجت قاض
 یکی شد بنده بخواهی تعالی بجزای تعالی
 بپندی که گفت آنکه کرب چون مردی است که او است
 و در آن حال دعا می گفت و دعا می گفت و دعا می گفت

الرواص

۱۰

۲۷
 او احد القهار و وحدت يكمانكي است و اين ناله و اشخا و استم و دران اشخا و كروموني
 بچند است و بچگونگي است و در وحدت است و بدين است و اشخا و كروموني
 و نكر و كروموني و كروموني و كروموني و كروموني و كروموني و كروموني
 شوند و اين كلام هم الي الله يا سيدي و **باب ششم** در مسائل الله تعالى
 شي كه است و الله و وحدت الله و كروموني و كروموني و كروموني و كروموني

قد عرفت هذه الرسالة في عصره الطاهر
بخطه العبد المذنب ابن الحاج
جعفر الشاذلي

دوست عزیز من
مکتوب شما را دریافت کردم و بسیار خوشامد بود.
بسیار دوستدار شما هستم.

كتاب الفلاكي والفرمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله القلي الكبير القوي القدير العليم
الخبير السميع البصير منشي كل شئ ومبدئ
كل خير ومعيد ومبدع كل مكان ومرجوه ومحدث
كل زمان ومستقبل لا تخويه الامكنة ولا اطراف ولا تليده
الارضنة والادوار ولا تدركه العقول والابصار
ولا العيون والافكار ولا يغير الليل والنهار محمدا
على ما اولانا من جميل الآيات ونشكر على ما انا من
حريل نعمته ونشكره ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له اقرارنا بالهيبته واعترافا بوحديته ونشهد
ان محمدا عبده المصطفى ونبه المرفي اختاره من
اخيار خلقه وارسله لاطهار حقه بعدد ربي
من الرسالة وطوس من اللالة واستغلامن
الشرك واستيلاء من الافك الى امة ضالة

يعبدون ما يمتحنون والله خلقكم وما تعملون فاقام
واوضح السبيل ونفع الامة وكشف الغمة واقام
بصرة الدين حتى اناه اليقين وصلى الله عليه وآله
واعلم الهدى ومصابح الدجى اما بعد فان
اول ما نطق به اللسان واعرب عنه البيان انطق
عليه كتاب وانتهى اليه خطاب ما زادني حق البصرة
وعاد بصحة السرى وطرق طريق العدل وتبين
حقائق الفضل وصارت ذكره للاخيار ومرجوه
للاشرار واسأنا للعالمين والاعمال ترجع اليه
السياسة وينبى عليه الرئاسة وينتظم به الاسنان
ويجتمع منه الاداب وان الادب اديان ادبيات
وادب السياسة فادب الشريعة ما يودي الى افضا
الفرق وادب السياسة ما عمر به الارض وكلامها
يرجع الى العدل الذي به سلامة السلطان وعما
البلدان وصلاح الرعية وكال البرية لان من

ترك الفرض فلم نفسه ومن ترك العارة
وخرب الارض ظم غيره بالعدل ثبات
الاشياء وبالجور زوالها لان المعتدل
هو الذي لا يزول **قال الاسكندر** اياكم والجور فانه
اداة العطب وعلة البلاء **قال الاسكندر** الحق
الخلق هو العدل لانه علة كل حسن وللجور
هو القبح لانه علة كل قبح وكذلك القبح
خارج عن حد الاعتدال **قال الاسكندر** لا ينبغي
لمن تمسك ان يخاف احدا فقد قيل ان العبد
لا يخافون الله لانه خوف عليهم منه اذا
ابتغوا مرضاته فلم ينتهوا الى امره ونهيته **قيل**
الحسن عليه السلام من روعا اليونانيين قال
ما اسرع ما اجاب الناس الى طاعة الاسكندر **قيل**
قال لما ظهر من عدله وانتشر من حسن سيرته
قال ديونيسيوس للاسكندر ايها الملك عليك

بالاعتدال

بالاعتدال في الامور فان الزيادة عجزت و
النقصان عجز **وما قال الاسكندر** رجلا من
وزرائه وهو يقضي بينهما ان الحكم يرضى
احد كما ويسخط الآخر فاستنوعا الحق
ليرضا كما جميعا **قال الاسكندر** لجماعة
من العلماء الهند كيف سير بلادكم
فقالوا حميلة باعطانا الحق من انفسنا والعدل
من ملوكنا وحسن سيرتهم فقال لهم ايماء
الافضل العدل ام الشجاعة فقالوا من
استعمل العدل استغنى عن الشجاعة
قال من رجع العدل ميزان الباري وهو
ميزان كل ذبيح وميل **قيل** لا تشبه بان
اي الخير ابقي واتى القوة اقوى قال العدل
قيل لا تشبه بان من الذي لا يخاف احدا قال
الذي لا يخافه احدا **قال بعض الحكماء** من

عدل في حكمه وكف عن ظلمه نصر الحق
وطاعة الخلق وصفت له النعم واقبلت
عليه الدنيا وتغنى بالعيش واستغنى عن
الجيش وملك القلوب واسن الحروب
وضارت طاعته فرضا ووعيته حذاف
ان اقل العدل ان يبدأ بنفسه فيلزمها
كل خلة زكية وخصلة رضية ومذهب
سديد ومكسب حميد ليتسلم عاجلا
يسعد اجلا واول الجوران يعود اليها
فيحسبها فيحسبها الخير ويعودها
الشرك ويكسبها الاثم ويعقبها الملام فيعظم
ورزها ويقبح ذكرها **وقال ارسطاطاليس**
للاستكثار اصل نفسك نفسك بمن الناس
تعالك **وقال فلاطون** اصلك انفسك
لكم آخركم **قال ارسطاطاليس** احسن العطاء

ما بدأت به نفسك ولجوت عليك امرك
قال سقراط من رضى عن نفسه سخط
الناس عليه **قال الاخف** من ظلم نفسه
كان لغيره اظلم ومن هدم مجده كان
لمجده غيره **قال الفيلسوف** خير الادب ما حصل
لك شرة وظهر عليك اثره **قال الغاني**
من عرض نفسه للرزية عرض غيره للينة
وان ما يعين على العدل اضطناع من
يوثر التقي واطراح من يقبل الرشي
استلما من يشق على الرعية واستخفاف
من يعدل في القضية **قال ابو حنيفة**
حقيق على ما عدل من جار مشيرة
ولا صلح من فسد وزيره **قال اردشير**
حقيق على كل ملك ان يتفقد وزيره
ونديمه وكاتبه وحاجبه واحب فان

وزيوه قوائم ملكه وند يده بيان عقله ولايته
 دليل معرفته وحاجبه برهان سياسته
 قال بن جهم حق الملك ان يستلقي من يصلح
 دينه ويستيقظ من يحفظ سيرة وقيل له
 كيف اضطربت امور الاسبان
 وفيهم مثلك قال لانهم استعانوا بافعال
 لا كبر الاعمال قال امرهم الى ما آل قال من منعك
 من الخير خرسك ومن اعانك على الشر
 ظلمك وان بما يعود ينصح الولاية ويؤمنهم
 غدر الكفاة شكرك ربهم لسالف النعم
 تحفظهم لواجب الذمم وتعففهم عن
 امر اللذائم ونصرفهم على شرايط الكرم قال
 ايضا من اعتمد على كفاة السوء لم يخل
 من دأبي فاسد وطقن كاذب وعدو غالب
 قال ارجو خير لا ترج خير من لا يرجو خيرك

ولا

ولا ناس جانب من لا يامن جانبك قال
 انوشروان من خاف شرك افسد امره
 وقال قيس بن عاصم من خاف صولتك
 ناصب دولتك وقد جمعنا في اشياء
 كنا بنا هذا الفاظا وجيزة جريتها
 مجرى الامثال وفصولا بتمرة جعلناها
 مثلا للوالة والعامل وقصدنا فيما القناه
 من ذلك وجه الاختصار وكنه الاختصار
 ينقل لفظه ويشهل حفظه وجعلناه
 اربعماية فصل ومثل في ثمانية ابواب
 والله اعلم بالصواب
 في الامانة من فضيلة العلم والعقل
 البا الاول
 في الامانة من فضيلة العلم والعقل
 البا الثاني
 في الامانة من فضيلة العلم والعقل
 البا الثالث
 في الامانة من فضيلة العلم والعقل
 البا الرابع

الخامس في ما يستعان به على تدارك الاخلاق
 السادس بما يستعان به على حسن التبرع
 السابع بما يستعان به على حسن التياسر
 الثامن بما يستعان به على حسن البلاغة
 وسمناه كتاب القلايد والفرمانات لئلا يفتقر
 الاول في الاشارة الى فضل العلم والعقل
 العلم حسن قيمة والعقل افضل من العلم افضل
 خلق والعقل اكل شرف لا امير كالعلم ولا
 سيف كالحق ولا عون كالصديق الجاهل مطية
 من ركبها زل ومن صحبها ضل ذلك من شد الجاهل
 مصاحبه الجاهل ومن افترق الصفاك نجاده ذى
 المجال من فضل عليك استقلالك بعملك ومن
 كال عقلك استطهارك بفعلك حسن الازد
 يستريح النفس الفضل بالعقل والادب لا الاصل
 والنسب دولة الجاهل عمه العاقل عالم معان من

قوله
 العلم حسن
 قيمة

جاهل ساعد من اعجب بقوله نصيب بعقله
 اية الله العقل سرعة الفهم وغاية افاضته
 الوهم شدة العقل حسن الاختيار وجلالته
 محبة الاخيار من ساء اذ به ضاع نسبه
 اذا اقل العقل كثر الفل خير المواهب
 العقل وشر المصائب الجاهل من كان
 ذي علم سعى يومه لعله ومن كان ذا عقل
 حصل خاتم الملك بيده من صاحب العلماء
 وقيل ومن جالس السفيه اخقر من ركب
 الجاهل نكب من يتعلم في صغره لم يتقدم في
 كبره من انسه قرة القرن لم توحشه
 مفارقة الاخوان الجاهل يعتمد على امسه
 والعاقل يعتمد على عمله من خلا بالعلم لم تو
 خلوه ومن سلا بالنسب لم يقيقه سلوة اصل
 العلم للرغبة وثمرته العبادات واصل الزهد

قوله
 العلم حسن
 قيمة
 قوله
 العلم حسن
 قيمة

للرهبة وغرته السعادة **و** اصل المروة الحياء
 وغرتها العفة **و** اصل الحمية الحفاظ **و**
 غرتها العزة العقل اقوى اساس والتقوى
 افضل لباس **و** لا سايس مثل العقل ولا حاد
 مثل العدل افضل ما من الله به على عباده
 علم وعقل وعدل الجاهل انك عدو والعقل
 افضل مرجو الجاهل يطلب المال والعاقل يطلب
 الكمال نظر العاقل بعقله وكاله وخاطره ونظر
 الجاهل بعينه ونظره العلم كمن عظيم لا يسهو العقل
 ثوب جديد لا يسل كل خزيال بالطلب ويزداد
 بالادب والعاقل من ترك الباطل واتقى العيوب
 والعاقل من ترك الباطل وحسن مشايعة وضع
 سعيه مواضعه لا يستخف بالعلم واهله الا وضع
 جاهل واقع خاسر من ذليل اخره علمه غرنا ذله
 جملة الراي بغير علم ضلاله والعمل بغير علم وبال

ان يشعروا رتبة

وكم

الادب مال واستواله لال منعة الكريم
 خير من نبلة اليتيم **و** بالعقل يصلح كل امر
 وبالعلم يقطع كل شر **و** العلم شرف لمن لا قدم
 له وما له ل لا خوف عليه الجاهل اضر
 الاصحاب والدم اقم الابواب الدنيا ما
 اقبلت على الجاهل بالاتفاق وادبرت
 عن العاقل مع الاستحقاق قدولة الجاهل
 بالغريب الذي يحسن الى من المكنات
 دولة العاقل مع الواجبات دولة
 هل كالغريب الذي يحسن الى النقلة
 ودولة العاقل كالنسيب الذي يحسن الى
 الوصلة عداوة العاقل خير من صداقة
 الجاهل قليل يعني خير من كثير يلحق درهم
 ينفع خير من دينار يضر خير العالم مانع
 وخير الوعظ ما روع خير الاموال ما

بعد الفلق منه وخير الاعمال ما وفق فيه
 السعيد من اغتبر واستظهر لنفسه بخير
 اعلم وان لا يقوت قل ما شئت وافعل
 بما هويت كل احد يحصل ما رزق ويجازي
 بما صنع من فعل الخير في نفسه دنا من
 فعل الشر فعلى نفسه جنى لنا من كل
 ميت عظة بحاله وعبرة بماله من اطاع
 هواه باع دينه بدينه الخيرا جلا بضاعته
 والاحسان افضل زراعة علم لا يبطل
 ضلاله وما لا ينفعل وبال من افضل
 العلوم العمل بالمعلوم من رضى بالقدر
 استغنى بالغير من رضى بقضاء الله
 لم يخطئه احد ومن منع بوطاية لم يدخله
 حلة من امن بالخلق لم يشبه بالخلق ومن
 وثق بالرازق لم يهتم في الرزق ومن استغنى

بالله

بالله اغناه ومن يتوكل عليه كفاه من
 ايقن بالخير والحساب فهدى في الآخرة
 والثواب من عرف الدنيا وطلبها فقد
 اخطأ الطريق وحرم التوفيق من اصر
 عليه لم يعب احد اصر حتى لم ير شدا ابدا
 من تعري عن لباس التقوى لم يستر
 بشئ من لباس الدنيا من رضى بما آتاه
 الله من خير لم يغم ما رآه في غيره من نصر
 الحق لم يقهر ومن خذله لم ينصر من
 لم يتعظ بحوت ولد لم يتعظ بقوت
 احد من لم يعتبر بالآيات لم ينزجر بالملائم
 من تدلل لصاحب الدنيا تعري عن
 لباس التقوى ومن تغرر بالله لم يذله
 سلطان ومن توكل عليه لم يضعه انسان
 صحيحته من التقى باليسير استغنى عن

الكثير من صحح دينه صح يقينه من صبر
على الاذى قد ادى الى صدق التقى من
استغنى بالله عن الناس امن من عوارض
الافلاس لا يدرك العلم من لا يطيل
درسه ولم يكد نفسه منع الكرم افضل
من بذل اللئيم العلم عصمة الملوك لانه
يرفعهم عن الظلم ويردهم الى الحلم
يضد لهم عن الاذية ويعطفهم على الرعية
من حقهم ان يعرفوا فضله ويستبطنوا
اهله ليس للمؤمن ان يفرح بحالة جلييلة
نالهها بغير عقل او منزلة رفيعة نالهها
بغير فضل فان الجاهل يزلها عنها وينزله
منها ويحطه الى رتبة ويرده الى قيمته
بعد ان يظهر عيوبه ويكثر ذنوبه ويصير
ما دحه هاجيا ويصح وليه معاريا

البار

الباء الثاني فما يستعان به على التزهد
من قنع بالترق استغنى عن الخلق من
رضى بالمقد قنع بالميسرة من رضى به
بالقضاء صبر على البلاء من عتد دينه ضيق
ماله ومن عتد آخرته بلغ آماله من
حسا حاسب نفسه سلم ومن حفظ دينه
غنم القناعة تعز الفقير والطع يذل
الامير يظل من طال امله ساعته من
اتقى الله وقاه ومن اعظم به عناه من
اخلص في التوكل ترك العمل القناعة
عز المعسر والصدقة كنز الموسر من
من صبر نال المني ومن شكر خص
بالنعم من لم يكن لنفسه واعظ لم تنفعه
المواعظ من لم يكن من عقله ناجو لم
ترجوه التواجر من سمع الفساد ساه

المعاد الدنيا حلم والاعتزاز بها سقم
الدنيا غدور والطمانينة اليها غرور
ما انقضت ساعة من أمسك الانقصة
من نفسك قوة اليقين من صحة الدين
حين التقى من فضل انتهى ما انقض
ساعة من دهرك الا بقطعة من عمرك الرضا
بالكفاف يودي الى العفاف من عاد الى دينه
اجترى ربه من فرغ عن التوبة رجح الواعقوبة
من سالم الناس سلم ومن قدّم الحزن غم من رفع
حاجته الى الله استظهر في امره ومن رفعها
الى غيره وضع من قدره افضل الناس من اخرج
الحزن قلبه وعصى وولاه طاعة ربه المعاونة
على الحق ديانة وفي الباطل خيانة نصرة الحق
شرف ونصرة الباطل سرف ما افضل من كان
بعينه بصيرا وعن عيب غيره ضريرا الرشيد

اختم

اخلاص الطاعة والغنى من اثر القناعة خير الامور
ما سرك في نومك واسعدك في دارك
الثقة بالله اقوى امل والتوكل عليه ازكى عمل
الصبر على المصائب من اعظم المواهب عشرها
ظل بعينك وقوت بكيفك الخيل حارس نعمته
وخازن وريثه الكريم من كفاذاه والقوى
من غلب هواه اربعة جمع الحسن وتوكل النعم
قوى وادب رضى وسعى مرضى وطعام مرقى كل انسان
طالب آنيته مطلوب منيته من غالب الحق لان
ومن تعاون بالدين هان ومن اطاع الله ملك
ومن اطاع هواه هلك الطاعة اقوى اساس و
المقوى احسن لباس لا تثبت على غروصية وان
كنت من جسدك في صحة ومن عمرك في فسحة فان
الدهر خاين وما هو كان كاي من لزم العافية
سلم ومن قبل النصيحة من علم على القضاء حصل
علا

على الرضا من اغتر بالدين اعتص بالمتى
من ارضى سلطانا جارا لا يحط ربا قادرا
زاد في طول امك في قصر علك ولا تترك
صحة نفسك وسلامك اسك فذة العمد
قليلة وصحة النفس محيلة كل جرى
من عمر الى غاية ينهي اليها مدة اجله و
ينطوي عليها صحيفة عمله فخذ من نفسك
لنفسك وقس يومك باسك كف
عن سيئاتك وزد في حسناتك قبل ان
تسحق في مدة الاجل وقصر عن الزيادة
في السعي والعمل من اعود ما يتخاره العاقل
الا ينكر الا بحاجته او محنته ولا يفكر
الا بما قبله واخرته من امن بالله الحي
اليه ومن وثق به توكل عليه والله اعلم بالصواب
باب الثالث فما يستعان به على ادب اللسان

البيان

الزام الصمت فقد في نفسك فاضلا وفي
جهلك عاقلا وفي قدرك حكما وفي
عجزك حليما اياك وفصول الكلام فانها
تظهر من عيوبك ما بطن ويحرك من
عدوك ما سكن فاقصر على الجليل
واقصر منه على القليل كلام المربان فضله
وترجمان عقله من لزم شأنه واحفظ لسانه
واعرض عما لا يعنيه وكف عن عرض اخيه
دامت سلامته وقلت ندامت الفضل
اللسان وبذل الاحسان الزم الصمت
فانه يكسبك صفو المحبة ويؤنسك سوي
المغنية ويلبسك ثوب الوفاء ويلفيك
موتة الاعتذار الصمت دليل العقل
والنهي والصدق دليل السر والتقى
الصمت اية الفضل وثمره العقل

زمن العلم وعون الحكم فالزمن للزمن
السلامة واصحبه يصحبك الكرامة كن
صوتاً او صدوقاً والصمت حزين و
الصدق عز الصمت فضيلة والصدقة
وسيلة من كثر مقالته سيم ومن كثر
سواله حرم ومن استخف باخوانه خذل
ومن اجترأ على سلطانه قتل كثره المقام
تغل السمع وكثرة السؤال يوجب المنع
بلغ الالسنه ما لا يكمل ولا يثمل فاذا
حاجت فلا تقص واذا تجت فلا تكثر
كثرة الكلام تزل اللسان وتغل الاخوان
من بسط لسانه بالمقال قبض اخوانه
من الفعال من كثر كلامه سيم ومن كثر
احشامه شتم اقتص من كلامك ما يقيم
حجتك وبلغ حاجتك اياك وفضول

الكلام

الكلام فانه يزل القدم ويورث الندم
لمن دم سفيه فم وانسان هلكه لسان
من انكر الخطاب انكر الجواب فلا تقول
مراً ولا تفعل شراً فكل قول جواب
والكل فضل ثواب يستدل على عقل
الرجل بقوله وعلى اصله بفعله فم
او حش حليم ولا افحش كرم اياك و
فضول الكلام فاتها تخفى فضلك وتبلى
عقلك وتفسد شانك وتخل اخوانك
عليك بالاختصار فانه يسر العوار
ويومن العثار يستدل على عقل الرجل
بقلة كلامه وعلى مرقته بكثرة
انواعه كثره القول دليل على قلة العقل
وكثرة الطمع دليل قلة الورع حد اللسان
يقع الامال قل الكلام تامن من الملام

من قوم لسانه فان عقله ومن سنده كلامه
ابان فضله ارفع باخوانك والفهم غريب
لسانك فطعن اللسان اسد من طعن
اللسان وجرح الكلام اصعب من جرح
الحسام اجلس لسانك قبل ان يطيل
حسبك ويتلف نفسك فلاشي اولى
بطول من السج من لسان يقصر عن
الصواب ويسرع الى الجواب لا تبرك
لسانك ولا تغتابن اخوانك ولا توافق
هواك ولا تخالف اخاك اذا سكنت
عن الجاهل فقد اوسعه جوابا وخصه عذابا
البا التبرع فما يستعان به على ادب النفس
لا يستخفن بشريف ولا تميلن الى سخيف
ولا تقولن هجرا ولا تفعلن نكرا فبن
استخف بشريف دل على لوم اصله ومن

مال الى سخيف ابان على قلة عقله و
من قال هجرا اسقط قدره ومن فعل
نكرا اقع ذكره كل امرئ يهرب من ضده
ويرغب في نده وينزع الى ارومته ويعمل
على شاكلته لا يستبدت بتلكم سيوك
بتدبيرك ولا يستخفن باميرك فمن
استبدت بتدبيره ضل ومن استخف باميره
ذل اذ حضرت بحال الملوك ففرض عينيك فم
شفيتك ولا تقبل في غيبتهم ما لا يقول في حضرتهم
فان حرمة محالبتهم في البعد كحرمتهم في المشاهدة فك
لانا من وان يكون لهم عليك عيون ترفع لهم
اخبارك وتورد عليهم اسرارك واذا جلست على
موائد الملوك فقم عن الكلام واذا حدثت الملك
فاستمع اليه واقبل بوجهك عليه ولا تعرض عن قلة
ولا تعارضه مثله ولا تقاطعه في الكلام ولا تقاسمه

في التقصير ولا تراحمه في التدبير واذا لا
عيبك فاستعمل حسن الادب واستوف
حق اللعب وسأوه في الملاعبة وحارة
في المطاينة ولا تخرجك ما تراه من
النسب بك وقربه منك واحتماله لك
واغضائه عنك الى الصياح ومكره
المزاح ورقض القول واستفح
الغزل اياك والقذح في الملوك وان
مضى زمانهم وانقضى سلطانهم وان
ذلك مما يضع من قدرك وينطق بحقه
بعذررك وتشهد بلوم سيجيتك و
يدل على قلة رعائك لان من انكر
حق الماضي كان لا ينفقه الكفر الحق
ما في انكر ومن كفر سالف الاحسان كان
لا ينفقه الكفر واذا ارسلك السلطان

في رسالة فلا تتر في رسالته ولا تترك
من نصيحته ولا تؤثر على الحق ولا تغفل
عن الصدق ولا يحزنك نقص المرسل
اليه على ان يحكي عنه ما لم يقل وتنسب
اليه ما لم يفعل لانك لا تغفل في ذلك
من فرية يقطع لسانك او خيانة
تضر سلطانك واحفظ نفسك رقيباً
وصه لك جارية من جوارحك زائماً
من العقل والنهي ولجأاً من الورع
والتقى واذا كان لك حاجة الى السلطان
فلا تعرضها عليه ما لم تر وجهه بسياط
ويشع باديا وفكره خالياً وليكن على مقدار
حقك وحرمتك لا على مقدار همتك
وخد منك واذا ناديت الملوك فتوح
جيل الاحترام وتوق سبيل الاقتحام

ولا تبدأ بالمقال ولا تبسط في السؤال
فمن انبسط في مجالس الملوك حظ من
محلة ورتبة واستخف بحقة وحرمة
فاذا تكلموا فاقبل عليهم بوجهل واضح اليهم
بسموك وكل بشائهم ناظر كواشتغل
مخد منهم خاطرك والله اعلم بالصواب
البا الحاصل فما يستعان به على كلامه
خيلا لاموال ما استرق حرا وخيرا لا
ما استحق شكره اذا عاندي فائق و
اذا عاقبت فاستبق قضا اللوازم من
افضل المكالم شكر الصنائع من اقوي
البدايع من بسط يده على الانعام صار
نعمته على الدوام من امان شهوته
احيا مرقته الكرم في السيم ادعيها في
الذم الشراقل البر والطلاقة من شمة

الحال

الحذر من كثرت عوارفه كثرت معارفه
ومن وجه رغبته اليك اوجب عونه
عليك من انعم قضا السادة استحق حق
الزيادة احسن بحسن اليك وابق يبق
عليك راس الفضائل اصطناع الانا ضل
وراس التذابل اصطناع الاراذل من
اعظم الفجائع اضاعة الصنائع من تقدي
على جارة دل على لوم بخاره من قل
توفيقه كثرت مساوئيه ومن حسنت
مساوئيه طابت مراعيه من حسن
الاختيار الاحسان الى الاخيار ما عثر
من اذل خيرانه ولا سعد من اشقى
من اعتر فلسفه لك اذل نفسه عادت
الكفر ان يقطع مادة الاحسان المظلم
احدا لمنيعين والباس احدي الراجين

من لم يشكر الاحسان لم يعد له الحرمان
تتكسر الا بطول الشاء وشكر الولاية
بصدق الولا من ادام الشكر استدام
البر اجل النوال ما وصل قبل السؤال
اولى الناس بالنوال ازهدهم في السؤال
من تمام الكرم اتام التبع من ازل معهود
احسانه استحالة موجود امكانه من منع
العطائيع التنا من منع الاحسان سلب
الامكان من عطف عن التربية كف عن
الغبية اخلاص التوبة يسقط العقوبة
احسان المتوبة يوجب المتوبة من منع
المستحق اعطى المسترق اذا اضطنعت
المعروف فاستره واذا اضطنعت اليك
فانشم من انكر حسن الصئعة استوجب
قبح القطيعة من من يعزونه سقط شكره

ومن

ومن بعمله اجبط اجده من اعلق عن
القيف بابه ذمت اليه ادا به من
نخل على نفسه تجبر ومن لم يجد على غير
تكبر من جاور الكرام امن الاعداء ومن
جاور اللئام فقد الانعام من ترقى في
درجات العلم عظم في عيون الاعم من بدل
فلسه صان نفسه من من بفلسه جاد
بنفسه من تشرقته هذه عظنته قيمته من
كر خلقه وجب حقه ومن سا خلقه ضاق ذرقه
من يبط يده استنطق لسان الشاء من جاب السفيه
سفه ومن اعرض عن جواب نبيه من صدق
في مقالة زاو في جماله من هان عليه بذل المال
توجهت اليه الامان من بدل ماله استعده من بدل
جاهه استعبد من احسن الى جاده واذا في استنطاق
من جاد بماله اجل ومن جاد بفرسه ذل من طح

في حارة اذهب في حارة خير المال ما اخذته من الجلال
 وضيقه في النوال خير الاموال ما قضى الوازم وخير
 الاعمال ما بقى الكاد من رجع في هبة بالغ في خسته
 من نخل على نفسه خبير لم يجد نزع على عين الواساة
 افضل الاعمال والمدارة اجل الخصال افضل المعروف
 معونة الملهوف ضون الاداء ما تفك عن الحار
 واحسن الاخلاق ما تملك على الكاد والحليم من لم يكن
 حله لفقد الصفة وعدم القدر والحواد من لم يكن
 حوده لدفع الاعداء وطلب الحارو والتخام من لم يكن
 شجاعة لغوات الفار وعدم الانصار والعميت من
 لم يكن كلمة لسانه وقله يانه والمنصف من لم يكن محبة
 لبذل معونه وصرف مؤنة من تمام الكرم ان تذكر الحدة
 لك وتنسى النعمة عنك وتطو الغيبة اليك وتنهاني من
 الحيانة عليك وتغفل الاساة اليك من تمام البروة ان
 تنسى الحق وتذكر الحق عليك في الجود مع الاعداء والحق

مع الاقدار

مع الاقدار اذا اذنبت فاغتنم من رزقك اذا
 اذنب اليك فاغتنم المعذرة بيان
 العقل والمغفرة برهان الفضل عادة
 الكرام الجود وعادة اللبام الجود اغتم
 ضايع الاحسان واربع حقوق الاخوان
 فمن منع بر منع تشكر ومن رزق خيرا
 حصدا اجرا ومن اصطنع خيرا استفاد
 شكر الله اعلم بالصواب
 الباب السادس فيما ينبغي من حسن السيرة
 بالداعي يصلح الرعية وبالعدل يملك البرية
 من عدل في سلطانه استغنى عن اخراجه
 من سات سيرته لم يامن ابدل ومن حنت
 سيرته لم يخف احدا من اساء اوجب البلاي
 من احسن القرب الشان احسن فلنفسه
 اثني ومن اساف على نفسه اعتدى من

مال الى الحق مال اليه الخلق من اساء
النية منع الامنية من حفرير الاخيه
او قعه الله في بيرو ومن اساء بيرو جعل
الله هلاكه في تديرو من ظلم ظلم اولاده
ومن افسد امره افسد معاده النية وثلة
والسعاية رادة الجار السوء يفتي السوء
يهتك الستور من لم يرحم الناس منعه الله
رحمته ومن استطال عليهم سلطانته
سلب الله قدرته ان العدل ميزان
الله تعالى التي وضعه الله للخلق ونصبه
للحق فلا تخالفه في ميزانه ولا تعارضه
في سلطانه من استعمل العدل حصل الله
ملكه ومن استعمل الظلم جعل الله هلكه
من زالت سيرته زالت قدرته من طال
عدوانه زال سلطانه من عدل زاده

الله

الله في قدرته ومن ظلم نقص الله من عمره
العدل اقوى جيش والامن اهنى عيش
من سالم الناس ربح السلامة ومن تعدى
عليهم كسب الملامه من زرع العدل وان
حصدا الخسران من نصر الحق قهر الخلق
لا يستخف بالعلماء ولا تعرض عن الحكماء
من جمع المال لنفع الناس اطاعوه ومن
جمعه لنفسه اضاعوه ان السلطان
خليفة الله في ارضه والحاكم في حدود
دينه وفرضه قد خصه الله باحسانه
واشرك في سلطانه ويذكر به غاية
حلقه ونصبه لنصر حقته فان اطاعه
في اوامره ونواهيته تكفل بنصره وان عصي
ربه فيها وكله الى غيره من خضع لعظمة
الله ذلت له الرقاب ومن توكل على الله

كفاة وسملت عليه الصواب ان الله
لا يرضى من خلقه الابتدائية حقة وحقة
شكر النعمة ونصح الأمة وحن الصبيحة
ولزوم الشريعة استغن بالصبر على اعماله
واستظهر بالزجر على عمالك تبلغ مرادك
وتعبر بلادك من طال تعديه كثر اعاديه
من قل اعتباره قل استظهاره من خادع
الله خدع ومن صانع الحق صرع والله
اعلم بالصواب الباب السابع فيما يستعان به على حسن
السياسة آفة الملوك سوري السيرة وآفة
الوزراء خيث السيرة وآفة الجود مفارقة
الجماعة وآفة الرعية مفارقة الطاعة
آفة العلماء حب الرياسة وآفة الزعماء
ضعف السياسة وآفة القضاة شدة
الطمع وآفة العدول قلة الورع وآفة

العدل

العدل ميل الولاية وآفة الملك ضعف
الحاجة وآفة المنع فتح المن وآفة المذنب
حسن الظن الصبر الى الغصة يودي
الى الظفر بالعوضة من كثرت مخافته
قلت آفته من اراد السلامة كرم الاستقامة
من نظر في العواقب سلم من التوايب
فضيلة السلطان عناية البلدان من
عمل بالتي اى غم ومن ترك الفضول سلم
من اصغر لونه بحسن المصطفى النصيحة
بالسيود لونه بفتح القيسية اذ انويت
فاستشيت واذا مضيت فاستخرج من الحاسر
اجتهاده حصل مراده من علامات
الدولة قلة الغفلة زوال الدول
باصطناع السفل من طالت غفلة
زال دولته ظن العاقل اصح

من يقين الجاهل من اعمل الترفق غم
ومن ركب العنف تدم من كثرت حركه
ذالت هيبته من نصح اخاه جنب هواه
حسن الشبه حصن القدره عاده
الاحسان مادة الامكان من لا مروءة
له لا دين له ومن لا حياء له لا خير فيه
تاج الملك عفافه وحسنه انصافه و
سلاحه كفايته وماله رعايته الشكره
في التري تودى الى صوابه والشكره في
الملك تودى الى اضطرابه اغنى الاغنياء
من لم يكن للحرص اسير او اجل الامر من لم
يكن الهوى عليه امير والله اعلم بالصواب
الباب الثامن فيما يستعان به على حسن العمل
من خافه ذلك خافته ومن عرفه عرفت
معرفته من وثق بالله ومن اعتناه ومن

وقل

توكل عليه كفاه ومن خافه قلت مخافته
ومن عرفه عمت معرفته الصديق راس
الدين والزهد اساس اليقين التقوى
خير الزاد والدين اقوى عماد الطاعة
او في حره والقناعة ابقى عز من لم يجبر
بغيره لم يظهر لنفسه رب مية ففت
امينة الصديق عين اللسان وزين الانسان
الجوع خير من الخضوع المبلغ الشكوى ما
نطق به ظاهر البلوى اصدق المقال
ما نطق به صورة الحال من قلت كلامه
قلت اتامه من كثر سقطه كثر غلطه
احتمال الازية من كرم السجدة من غمرة
الاحسان كثرة الاخوان من قال مالا
ينبغي سمع ما لا ينبغي النطق بغیر الحكمة
هوس والصمت بغیر الفكرة خسر غاية

الاوزار تركية الاشرار من زال ملكه
 طاب ملكه دولت الاراذل خيبة الاما
 ودولة الاشرار عنة الاخيار اذا ملك
 الاراذل هلك الافاضل اذا تسفل خطا
 الامل من صحت ديانته تمت مروته من
 رضى بالهوان هان على الاخوان من احسن
 اخيه قضى حقه وملك رقة من احسن
 اليك وجب نصيبه عليك من دلائل
 الشرف حسن العهد تنطق الصواب
 وحسن الجواب من دلائل الحق دالة
 بغير الة وخلف بغير سرف كلام العاقل
 قوت وجواب الجاهل سلوك لا تصاب
 من ينهى معاليك ويحفظ مساويك
 الحديدي بن العبد ويسخط للرب الحمد
 كما لا يزول الاموت الحسود او فقد الم

الحسود

المحسود الغيبة ذنب لا ينسى والغبية
 جرح لا يوسى طول السلوك يولد السلامة
 وطول الكلام يولد الندامة من اظهر
 فقره حط قدره ابلغ الكلام ما قل مجازة
 وحسن ايجازة اظهر الناس بالتفاق من
 يامن بالطاعة ولم يعمل بها وينهى عن
 المحصنة المحصنة ولم يبنه عنها كثرة
 السؤال تورث الملل وكثرة الاستماع
 تورث رقة والقضا عتق من خل بدنيه
 جلد ومن خل باله ذل مقاساة الفقير هي
 الموت الاصغر وملة الناس هي العار
 الاكبر اربعة يوصلك الى اربعة
 الصبر الى المحبوب والجد الى
 المطلوب والزهد الى التقى والقناعة
 الى الغنى اربعة لا يستغنى عن اربعة

الرعيّة عن السياسة والجيش عن
الحراسة والرأي عن الاستشارة و

والله اعلم بالصواب
في الكتاب

امم م م م م
ابند کنه کا

زائده من بند کمر

هر که خواند دعا طبعش

مکتبہ
حکومت
کراچی

وین و دیو و اسیر و مجنون
زلف و شکر و حشمت

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران



وَاللهُ رَحِيمٌ عَلِيمٌ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله عدا بليق بعلمه شانه و باهر برهان و ملوانه
على في الرحمة محمد والله يقول العبد الضعيف المحتاج
الى رحمة ربه محمد بن عمر الرازي که درخواست کرد
دوستی که در سر و فانی داشت و در سر صفائی و
ناوهری چند در راه خدا شناختن نوشته شود
این اوراق وسیله ایجهال تخیر افتاد و التکامل و اجمع
الامور علی توفیق الحق القیوم **فصل** بدانکه این مطلوب
از یک روی از همه مطلوبها آسانتر است و از دیگر روی
از همه مطلوبها دشوارتر اما آسان از آن رویت که در
جلال حق از همه چیزها ظاهر تر است و حقیقت هستی
از همه هستیها کاملتر و هیچ چیز را ناپوی هیچ کونه مشای
نیت و هر چه چنین باشد دریافت او سخت آسان شود
و اما دستور حق از آن جهت که درین عقل بشریت نادر

این اوراق وسیله ایجهال تخیر افتاد و التکامل و اجمع
الامور علی توفیق الحق القیوم

جلال

جلال و چون درین خفاست نسبت با نور قلم کتاب
نی داند عقل بشر طاعت لغایت جلال حق
نی دارد چون دیده خیره شود پناهی ناقص گردد چون
کمال نور جلال حق صفتی فانیست او را نقصان
قوت دیدن صفتی لازم است عقل بشر را لاجرم آن نقصان
هرگز ابر نشود **سوال** اگر سالی گوید آن ضعف در
عقل بشر از کجاست **جواب** کوسم از چون اولی است
که عقل بشری و جمله قوتها و بشری مشای
اند و نور جلال حق نامشای مشای
با نامشای هیچ نسبت نیاشد **حواص**
رو است که دانسته چون معلوم را بکمال
دریابد علم دانند محیط شود بدانشه
و هر چه چیزی دیگر نوی محیط شود
محیط از محاطیه کاملتر بود محاطیه مشای شود
و چون جلال حق بی نهایت بود احاطت



عقول بشری بوی محال بود **جواب** **سیم** است
که در یافتنهای پر دو گونه است یا در رسیدن
یا بگردیدن اما در رسیدن چنان باشد که
چون گویی فرشته یا عقل یا جان ^{عقل} توان
استماع این دو کلمه چیزی در باید چنانکه
بروی هیچ گونه حکم نکند نه منفی و نه مثبت
این نوع را از دریافتن در رسیدن گویند
و بتازی تصور گویند و اما نوع دوم و آن
بگردیدن است و آنرا بتازی تصدیق
گویند و آن چنان باشد که گویی زید نویسنده
است اول باید که زید را بدانی و معنی
نویسنده کی بدانی تا آنگاه که حکم توانی کردن
که زید نویسنده است یا نه پس معلوم شد
که بگردیدن فرع در رسیدن است و در
رسیدن مکتب نیست زیرا که آن ساعت که

مکتب

مکتب خواهد که آن در رسیدن را کند
یا عقل وی بدان مطلوب اشارت میکند
یا نمیکند اگر عقل وی بدان مطلوب اشارت
میکند پس آن مطلوب خود حاضر حاصل
است پس کس کردن او حاجت نیاید و
اگر اشارت نمیکند پس عقل از آن مطلوب
غافل بود و هر چه از چیزی غافل بود
طالب وی نبود **سوال** اگر گویی چرا روا
نبود که معقول باشد از یک وجه و معقول
عنده بود از وجهی دیگر **جواب** گوئیم که آن وجه
که معقولست غیر از آن وجه است که نامعقولست
و آن منفی و اثبات بر یک چیز جمع شود پس
آن وجه که معقولست مطلوب نبود زیرا
که تحصیل حاصل محال است و آن وجه که
نامعقولست هم مطلوب نبود زیرا که طلب

ما يكون القلب عنه غافل عن الاشارات
 اليه محال پس بداند بدین برهان که
 هیچ چیزی را از در رسیدن که انرا باوری
 تصور گویند ممکن نیست بل که همه تصور
 ها بدیهی است و چون این مسئله درست شد
 گویم که ما از خودی یا بیم که هیچ چیز تصور
 نتوانیم کرد الا انک از راه حواس خود می یابیم
 چو ان الوان واصوات وطعوم وروائح و
 حرارت وبرودت واسال این عرضها یا انفس
 خود دریا بجهت الذات الم ولدت وروح نفس
 واسال ان یا ما از عقل خود دریا بجهت روح هستی و
 وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحرکت
 این سئوالت ما را تصور ان هیچ راه نیست حقیقت
 حق ازین همه نوع بیرونست پس عقول خلق را که
 حقیقت حق هیچ راه نیست بلکه میراند عقول خلق

از خود

بر مراتب مخلوقات است و یقین ازین در
 افهام خلق ظاهر نیست که با نیامدنی میان
 باید چنانکه فرمود عزوجل والله الغنی
 وانتم الفقراء وندم گاه خود در پیش نیست
قدم اول است که هر چه در تحت تصرف حق
 وخیال آید از عرش نافرین بدانی که همه
 ممکن الوجود اند یعنی حقیقت این همه
 چیزها هم پذیرند هستی اند و هم پذیرند
 نیستی قدم دوم است که بدانی که هر چه
 ممکن الوجود است او را بموثری حاجت
 زیرا که ممکن الوجود آن بود که هم هستی و هم
 نیستی با حقیقت او یکسان بود و در آمدن
 باینست که هستی او بر نیستی او ترجیح شود پس چون
 او از ان روی که اوست تقاضاء آن میکند
 که هستی و نیستی یکسان باشد تا یکسان

وجود حق

مجموع اینها در اینست که هر یک از اینها را با وجود حق

شدن از برای چیزی دیگر بود پس چون بدین
دو قدم گاه عقل بشیر از حسیض عالم حدوث
و امکان بدرگاه سر پرده ازل رسد چون بدین
درگاه رسد خطاب ابد که خلع فواید بزرگ
التفات کردن بدین دو قدم گاه بلوی که چون
بدر سر پرده وحدت رسیدی با وحدت
کثرت غافل و با تنوع وحدت بدو مشغول
بودن ناممکن باشد عبارت ازین سر نیست که
انک بالواد المقدس طوی و مقدسی صفتی
سلبی است یعنی بی نیازی پس ترقی کردن
ازین مقام ممکن نیست و ازین است که سوره
قل هو الله احد اشرف سوره نهایی قرآن است
و در روی جنات صفات سلبی نیست و چون
عقل بدین درجه رسید و قوف کند و قوت
سیر و حرکت او باطل گردد زیرا که حرکت

او از چیزی بود چیزی و آن دویی تقاضا
کند و وحدت متافی دویست پس حرکت عقل
در عالم وحدت محال بود و خبر دادن از وی
هم محال بود زیرا که در خبر دادن دو چیز باید
یکی آنکه از وی خبر دهی دوم آنچه بوی خبر دهی
آنکه بدینی که اگر تو کو بی جوهر وحدت سخنی
مفید گفته باشی زیرا که جوهر ذات و وحدت
بودن صفت و مجموع ذات و صفت دو بود
نه یکی پس معلوم شد که خبر دادن با دویی
راست است ابد پس از فرد و احد مطلق خبر
دادن ممکن نبود و محجب است که آنچه گفتیم
که خبر دادن ممکن نیست این سخن خبر دادن
از وی بدانکه از او خبر دادن ممکن نیست
این سخن مشاقص شود زیرا که جمع کردن
میان خبر دادن و خبر ندادن محال است

اگر خواهی که از وی خبر دهی نتوانی و اگر
خواهی که تا خبر دهی که از وی خبر دادن نمی
توانی هم نتوانی پس روی نیست مگر آنکه زبانی
از کار فروماند و عقل از تصرف دور شود و
جز آنکه دیده عقل در انوار جلال حق خیره
شود هیچ غایب نیست بدین برهان روشن معلوم
معلوم شد که من عرف الله کل لسانه و قف
عقله و انتهی خاطر و جواب چهارم در بیان
سبب ضعف عقل بشر است که در علمها حقیقه
معلوم نشده است که انسان در آخر مراتب
موجودات است زیرا که وحدت بر کثرت سابق
است لا محاله پس اول مخلوقات باید که مفرد
بود و چون آن مفردات را ترکیب دهند از
وی مرکبات در وجود آید و هر چند ترکیب
در وی پیشتر بود لابد بود که در وجود

بشر

مبین تر بود و چون در نگرینیم درین عالم
مفردات اجسام این عالم چهار یافتیم اش
و هوائ و آب و خاک پس ترکیب نخستین از
وی ترکیب جمادات و معادن آمد **ترکیب**
ترکیب نبات و هر چه در معادن هست در نبات
هست نه پنبی که در معادن جز الوان و طعوم
در رواج و خواص چیزی دیگر نیست و این همه
در نبات یافته شود و در نبات بسیار صفت
هست که در معادن نیست چون قوت جذب غذا
و امساک و هضم و نشو و نما و تولید **اما ترکیب**
سیموم ترکیب حیوانات و هر صفت که در
نبات است همه در حیوان هست لیکن در حیوان
بسیار چیزهاست که در نبات نیست چون
حواس خمس و شهوت و غضب و امثال آن
اما ترکیب چهارم ترکیب السمات و هر چه

۲

در حیوانست در انسانست ولیکن در انسان
بسیار چیزهاست که در حیوان نیست چون
عقل نظری و عقل عملی و انواع الهامات و هدایا
پس معلوم شد که ترکیب در انسان پیشتر است
که در همه اجسام زیرا که هر چه در جمادات
و معادن از طبایع و خواص و ظهور و بروز
است در اعضاء بدن انسان همه حاصلست و
هر چه در حیوان از حواس خمس و از غفیفه
حاصلست و هر چه در نباتات از فوتهای غاذیه
و نامیه و مولده حاصلست در انسان هم حاصلست
و هر چه در حیوان از حواس خمس و از غفیفه
حاصلست در انسان هم حاصلست و انسان را
این همه چیزهای دیگر حاصلست که هیچ نبات
و حیوان دیگر حاصل نیست چون عقل و
فکر و نفس مطمئنه که از عالم ملائکه

و نفس

و نفس اماره که از عالم شیاطین است پس بدن
تقریر معلوم شد که ترکیبات انسان از همه
ترکیبات پیشتر است و مرکب متأخر است بود
از مفرد لا محاله پس انسان باز پسین همه اجسام
است پس او را اویل و مراد خود در غایت در
بود پس چون خواهد که از قدمگاه خود باز پیش
او را درین همه منزلها گذر باید کرد زیرا
که چون آخرین همه خواهد که نرد یک نخستین
همه شود تا به همه مرتبها که در میان بود گذر
نکند بمقصود نرسد و این مراتب که در میان
است سخت بسیار است و در روی مراحلی
هایل و کوههای بلند و عقبهای سخت است
و ازین است که پیشتر از نردوندگان در میان
هلاک شدند و بمقصود نرسیدند و اگر هیچ
زحمت نیست مگرد و سه عقیده خود تمام است
و آن عقیده حس و خیال و وهم و این سه عقیده

عبارت از وی در قرآن مجید ستاره و
 ماه و افتاب است و آن از جمله عقباست
 راه که در گذر بر هم بود علیه السلام و چون برین مقد
 مقامات و قوف افتاد پیدا شود که روندگان
 راه حق نعم سخت اندکند زیرا که بدین تری از خلق
 چنان مشغولند بحواس خمس که غیر از آن هیچ
 خبر ندارند پس اگر صد هزار بار یک کس از غفله
 حواس در گذرد گشتی او در میان دریاهای
 خیال افتد متبهمی در بحر خیالات غرق شود
 زیرا که متبهمی حکم خیال گفت باید که ذات او
 جسم و جوهر و عرض باشد و در جایگاه بود و مغزی
 حکم خیال گفت باید که هر چه از ماضی بود از
 وی هم زشت بود و در هر حکم خیال گفت باید که
 پیش از هر زمانی زمانی دیگر بود و هر چند خیال یک
 در بابت و لکن در بانی محیطست و از وی صد
 هزار دریای بر خیزد و توان گشتی عقل را برین دریاهای

بنگنه ای

بنگنه ای از دریای خیال خلاصی نیایی و چون
 ازین همه در گذری دریای وهم در پیش آید و آن
 است که خواهی که کمال عزت و حدیث را در ضبط
 عقل خود آوری و آن ناممکن است از وجود
 اول است که برادر به عقلی طایفه اول و لا
 بزال مشا صدف صافند پس سلق میان هر دو
 جدایی باید و جدایی انگاه بود که حدی معین
 بود که آن حد آخر زل و اول لا بزال بود و این
 نامعقول زیرا که هر حد که کسی که از اول
 لا بزال لا بد لا بزال لا بد لا بزال پیش از وی
 بود پس عقلا ممکن نیست که لا بزال را آغازی
 و چون لا بزال را آغازی نبود لازم آید که لا بزال
 از بود و از آن صد لا بزال است پس اگر صد هزار سال
 عقل کرد این حدیث می کرد و هرگز او وی بروز نیاید
 اشکال دور است که اگر از لا بزال جداست پس آن

وقت که ازل بود لایزال هنوز نبود و چون لایزال برآید
ازل بگذرد پس آمدنی و گذشته بود و گذشته غیر
آمده بود پس فرد مطلق نبود پس هر چه فرد مطلق بود
نه ازل بود و نه لایزال نه ماضی نه حاضر نه مستقبل
معل هستی با چگونگی تصور کند که در ماضی بود نه در حال
نه در مستقبل **اشکال سیم** ازلان بود که او را افلاک
بنامند پس با اغاری نامشاهی بود و امتناعی گذشته بود
پس حقیقت از هر گز نه بگذرد و حقیقت لایزال هرگز
حاضر نشود پس باید که لایزال هرگز در وجود نیاید
هست پس لایزال عین ازل بود **اشکال چهارم**
دوات از راه ذواتیت همه برابرند و هر چه آنها که برابر
بر هر یک هر صفتها را بود پس نقصان واجب الوجود
بمکن الوجودی روا بود و بالعکس و اعلم یا مسکن
ان اکثر السفر غرق فی بحر الخیالات و المتخلصات
من اصحاب بحار الخیالات فلما تخلصوا من اصحاب عالم

الوہیات اما آن کسانی که ایشان ازین عقبها ^{خلو}
یافتند و از ظلمات اطلال عالم ممکنات برستند و
بفتح عالم انوار قدم رسیدند و از عین الحیات
زال معرفت و محبت بچشیدند مست شدند و حیرت
دل در مقابله بی نوح انوار جلال حق از مانده کوش
جان در لذت استماع ای انا الله و له شده سرور
الله نور السموات و الارض از راه اندرون جان
بجوارح و اعضا رسیده تر ایشان جان شده جان
کننده دل گشته کل جزو شده جزو نیست شده
نیست هست شده و از نیست که محققان ابرجد
گفته اند من اراد ان یحیی فی هذه الساعة فلیستجد
لنفسه نظره اخرى **فصل دوم** در اقسام روزندگان
بدانکه جویندگان راه معرفت دو گروهند جماعتی بکیم
جستند و جماعتی بیکون اما آنان که از راه حرکت
اول پیش روی طلب کردند که آن پیشرو ایشان را بر راه

راست بود پس در تغییر این پیش رو خلاف افتاد
جماعتی گفتند پیش روی باید از جنس انفس
معتبر بشد باشد زیرا که اگر نه از جنس انفس بود
ما او را بشناسیم پس در شناختن آن پیش روی
ما را به پیش روی دیگر حاجت افتد و آن مودی
باشد بتسلل و ازین است که فرمود عز و علا
لوجعلناه ملکا لجعلناه رجلا پس این قوم یاد
دیگر خلاف کردند در آنچه آن پیش رو کلیت
جماعتی گفتند آن پیش رو پیغمبر است علیه السلام
دیگری گفت امام معصوم است پیغمبر گفت قرآن
و اخبار است چهارم گفت پیرو مرید است پس
میان این طوائف خلاف بسیار بدید آمد
جماعتی را بینی که گویند راه خدا حاصل کردن
بی پر عین صلا التست و اگر پیش ایشان کسی
گوید در خدا شناختن به پیغمبر حاجتست گویند

نه این عین کفرو الحاد است و تو بقل خود میدانی
که میان این هر دو مذهب هیچ فرق نیست بلکه اتفاق
است که پیغمبر که از پیران آثار و کاملترست چون
بیشاید که کسی گوید که بی آن هر طلب معرفت ممکن
نیست آنکس که گوید که بی پیغمبر طلب معرفت ممکن
نیست سخن او بکار نزد یکدیگر و این سخن نه از بی
آن گفته می آید حتی یصح قول من اوحی فی الدین
الی النبی بل لیبطل قول من اوحی فی الدین
الی اتباع الشیخ و لیعلم ان اکثر الخلق مستغلو
بالالفاظ و العبارات و ان طلاب المعانی غایبه
القله گروه دو گفتند ما را پیش روی باید نه
از جنس انفس زیرا که عقول بشری عقلهای
ناقصست پس ما را پیش روی باید نه از جنس
انفس و این طایفه بر اقسامند جماعتی گفتند
می بینم که هیاهو اجماع سماوی از هیاهو

اجرام بشری شریفترست و صافی تر پس نسبت ارواح
اجرام اسمانی با ارواح ابدان بشری همچون
نسبت هیاهل اسمانی است با ابدان بشری بود
پس باید که ارواح اجرام اسمانی از ارواح
بشری کاملاً تر و صافی تر بود پس آن جماعت
عبادت کوکب مشغول شدند و دعوی
کردند که ارواح ایشانند که هادی ارواح بشرند
و جماعتی دیگر گفتند که ما بر ریاضت خود را
چنان کنیم که بیان ما و ملائکه اتصال بدیدارند
جماعتی دیگر گفتند ما استوانت کنیم با ارواح
و جماعتی دیگر دعوی الهامات و منافات
کردند گفتند که اکثر مطالب در معالجت
طبی و اسرار فلکی از منافات و الهامات
حاصل شده است و درین باب حکایت بسیار
و تجارب بی اندازه دعوی کردند و گروه بیستم

گفتند

گفتند پیش رو ما عقلت زیرا که مراد بدیم که
حسن بصر غلط بسیار میکند چنانکه مردی
در کشتی نشسته است و بلب دریای نگرند
کشتی متحرک را ساکن بپند و لب دریا
ساکن را متحرک بپند و هم چنین در حسن
سمع و ذوق و لمس غلطها بسیار افتد
و تنبیه کنند ترا درین حسنات بصواب و خطا
عقلست پس عقل را حاکم بحق یافتم و معنی
بصدق پس او را پیش رو خود گردانیدیم
و بشری از عقلای عالم بدین قول
نمودند و دلیل آوردند بر حجت این قول
که هر چیزی را که پیش رو گردانیدیم تا
آن چیز را شناسیم او را پیش رو خود
نتوانیم کردن و آن شناختن یا از راه حق
بود یا از راه عقل اگر از راه حق بود ما پند

کردیم که حسن در فرمان عقلیت پس از آن
 تصرف عقل بود اولیتر بود که در تصرف
 حسن بود و اگر او را از راه عقل در پیم پس
 حاکم نخستین و متصرف اول عقل بود پس
 معلوم شد که پیش رو آدمی عقل ادبیت
 زیرا که هر چه جز عقلیت بیگانه است و بیگانه
 آشنا نشود مگر بتوسط آشنائی با عقل
 آشنائی است که از اول کار خود آشنا
 بوده است پس او را بتوسطی دیگر حاجت
 نیفتد اینست حاصل آریاب عقول
 لکن خصمان پس حکم کردن عقل یا همه
 صواب بود یا همه خطایا بعضی صواب
 و بعضی خطا اگر همه صواب بود بایستی
 که همه مذہبها صواب بود پس بقی و اثبات
 هر دو صواب بود و اگر همه خطا بود یا

و در بعضی
 از اینها
 که در بعضی
 از اینها
 که در بعضی

بعضی

بعضی خطا بود پس حکم عقل نامعتمد آمد پس
 پیش روی دیگر باید غیر عقل یا خطا عقل از
 صواب او جدا کند پس معلوم شد که عقل پیش روی
 را نشانده است و اگر سالی گوید این خطاها که در
 مذہبهای افند است و گویند است یکی است که آن
 حکمها از عقل نیست بلکه از وهم است و وهم
 حاکمی ضالست حکم او را قبول نتوان کردن
 و است که عقل حکم را صواب کرد بسبب آنکه
 غلط کرد و آن غلط بسبب شهوت کرد و **صواب**
 اما عند اول بسبب ضعف زیرا که نود حکم در
 نفس خود اثبات کردی یکی را نام عقل بر نهاده
 و یکی کوئی که حکم او همه صواب و یکی را نام وهم بر نهاده
 و یکی کوئی که حکم او همه خطاست و مای گویم که دانستن
 هستی هستی این دو حکم و دانستن آنکه یکی **صواب** و یکی **وهم**
 و این دو هم محطی است و مفضل با آن علمها و بدیهست که

مصیبت می

البته در روی هیچ شک و شبهه نیست و از علم او
 کسی است که از علم او است پس باید که همه عاقلان از قول حکم این
 حاکم محظی و فضل بر خیزند و از روی هیچ حکم قبول نکنند
 و اگر از قسم دوم است پس ما این عقل را نگاه داریم
 توانم کرد که بفکریت سفر کنیم و از اشیاء خود کنیم
 و صفات او بشناسیم لکن ما را در سفر کردن
 پیش روی حاجت نیست سفر نکنیم تا نگاه که شیء
 بدست نیاریم و پیش روی بدست نیاریم تا
 نگاه که بفکر نکنیم پس در دور لازم آید و هیچ
 از حاصل نشود **و اما در** هم صغیریت زیرا که
 خطا کردن عقل اگر صغیر است خطا کردن
 او در قبول آن شبهه اگر به سبب بهمتی بگردد
 پس عقل ابتدا غلط کرد پس تسلسل لازم آید
 و این محال است و اگر به سبب شبهه می دیگرست
 پس عقل ابتدا غلط کرد و بنا بر صوابی افنی

بود پس متهم شد و بر حکم وی اعتماد نداشتند
 پس عقل پیش روی را نشاید و بداند که هیچ شک
 نیست که راه معرفت خدای تعالی طلب کردن
 از معظمت معجزات است و هر یک پیش روی
 حاجت و ما را هنوز نافرمانی در نفس نیست
 این شبهات جمع شد لکن به جهد بدیهه عقل
 میدانیم که ما عقل ما بر چیزی بینگی و بایدی علم
 نکنند صدور آن فعل از ما معقول نبود پس
 بهترین مذهب است که پیش روی عقل بود
 و ما خود ای را عز و حل بعقل بدانیم و امام لایق
 در حق ما عقل است که بواسطه عقل نبوت نبی
 و امامت امام بدانیم **اما آن طالب دفع** که
 ایشان طالب معرفت کردند بسکون ایشان
 آنانند که بر در حجره دل ساکن شدند هر چه
 ما سوی الله بود از دل بیرون کردند نادر

دل ایشان از هر خواطر خالی ماند نه باطن
التفات نماید نه بر زمین نه بهشت نه بدو بخ
نه با روح نه با جسم نه با ضی نه مستقبل هر
نفی شد مگر هستی او و طلب او و مطلوب او
و آن سه چیز بود طالب و طلب و مطلوب
بدین مقام رسیدند و در نگه داشتند و از هر
ثالث و ثلثه بر کور آن وجود خود دیدند از هر
عزت خطاب و لا تقولوا ثلثه بشعیدند بی
چندای دیده عقل در راه مطلوب بداشتند که
طلب در آن طلب فانی شد و طالب بر آن مطلق
نیست گشت چون آن هر دو زایل شدند هر دو مطلق
باقی ماند انیس که هر دو منصور حلاج گویند
الوجد بطرب من فی الوجد واحد

و الوجد عند وجود الحق مقصود
و لکن بطرب و جری ضمیمی فعیلیه

عن رویه الوجد من فی الوجد موجود
و یکی از بیان ی گویند
زان ی خوردم که روح بماند اوست
زان است سدم که عقل دیوانه اوست
نوری بن آمد آشتی در من زد
زان شمع که افتاب بروانه اوست
لمعان بپنوع نور اعظم جلال قدس حق از شرق
افق شرج الله صده الاسلام چون طالع شود
نه حق ماند و نه خیال و نه وهم ماند و نه عقل نه
طلب نه ماند نه طالب مطلوب موجود ماند
و او بود که موجود بود و ازین مقام با جاشنی بکنی
نجویی و کل بیس الما خلقی که در بر آهین
وجود واجب التوجه بدانکه هیچ شک نیست در
هستی هستیها و در کثرت هستیها پس گویم
این همه هستیها یا همه واجب لذاته اند یا همه

ممکن الوجود لذاته یا بعضی واجب التوهم الوجود
 و بعضی ممکن الوجود و میباید که همه واجب
 الوجود لذاته باشند زیرا که اگر همه واجب الوجود
 لذاته باشند همه را در وجوب وجود برابری
 باشد و بعد از برابری در وجوب وجود یا هر یک
 از دو ممتاز بود بصفتی یا ممتاز نبود اگر ممتاز
 بود پس این صفت که سبب امتیاز است غیر وجوب
 وجود بود که سبب اشتراک بود پس ذات هر یک
 مرکب بود از آن وجوب که سبب مشارکت است و این
 آن صفت که سبب امتیاز است و هر چه مرکب
 بود محتاج هر یک از اجزای خود بود و هر یک از
 اجزای او غیر خود بود پس هر چه مرکب بود محتاج
 غیر بود و هر چه محتاج غیر بود ممکن الوجود لذاته
 بود پس هر یک از آن موجودات واجب الوجود
 لذاته ممکن الوجود لذاته بود پس ما تقدیر

کردم که آن همه چیزها واجب الوجود بودند
 اکنون لازم آمد که همه ممکن الوجود باشند
 و این محال است و بعد از این سخن بآن هر دو جزو
 این امکان هر دو جزو واجب الوجود باشند
 هر دو را در وجوب وجود مشارکت بود
 و در دیگر صفت حمایت بود پس هر یک از
 آن دو جزو بآن دیگر هم مرکب باشند از
 دو جزو دیگر و آن مودی بود بتسلسل و آن محال
 است و اگر آن جزوها واجب الوجود نباشند
 و آن مرکب محتاج آن جزوهاست پس آن مرکب
 اولیه بود که واجب الوجود نباشد پس
 شد که اگر آن چیزها بعد از تسلسل فی الوجود
 لو کان متمایز لازم آن یکون کل واحد منها واجب
 لذاته و ممکنا لذاته هذا محال و اما اگر همه امتیاز
 حاصل نبود پس دومی نماند و عین فردانیت

بود پس پیدا شد که دو واجب الوجود معقول عقل
 نیست **اما قسم دوم** و آن آنست که هر چیزی را ممکن
 الوجود بود و این هم محالست زیرا که هر چه ممکن الوجود
 است او را مرتبی باید پس از همه موجودات ممکن
 الوجود بوده همه موجودات ممکن الوجود را مرتبی
 باید و آن مرتب آنست که آن ممکنات بیرون بود
 و هر چه از همه ممکنات بیرون بود او از ممکنات
 نبود و هر موجود که او از ممکنات نبود لابد از
 از واجبات بود پس بدین برهان معلوم شد
 که همه موجودات ممکن الوجود نیست و همه واجب
 الوجود نیست بلکه روان بود که واجب الوجود دو
 بود پس معلوم شد که موجودات بر دو قسم اند یکی
 واجب الوجود و باقی ممکن الوجود و آن واجب
 الوجود اوست که موثر است درین همه موجودات
 ممکن الوجود پس گوئیم تأثیر آن واجب الوجود

در وجود این ممکن الوجود باید حال بقای ممکن
 الوجود بود یا در حال حدیث او یا در حال
 عدم او پس اگر در حال بقای او بود لازم آمد
 المؤثر اثر فی ایجات الوجود و آن محالست و اگر
 تأثیر در حال حدیث بود یا در حال عدم پس
 لازم آمد که هر چه اثر بود محدث بود یا
 پس معلوم شد که واجب الوجود نیست که
 قادر است و هر چه غیر اوست هم محدث است
 چون چنین بود موثر باید که قادر بود که اگر
 موجب بودی اثر او با او هم بودی و بدانکه این
 برهان از جمله اسرار خداست زیرا که بواسطه
 وی این بیشتر مسائل اصول مبرهن شدند
 ما اثر این **مستطاب** بحثین عالم محدث
 و جمله ممکنان آن را بدلیل حرکت و سکون
 برهان کرده اند و آن دلیل جز در متعیرات

و اینست

پس متکلم را از برای درستی این برهان حاجت می آید
تا دلیل گوید بآنچه هر چه جز خدای تعالی است یا
متخیر بود یا قائم بمتخیر و دلیل ایشان اینست که اگر چه
فرض کنیم که نه متخیر بود و نه قائم بمتخیر لازم آید که
مثل خدای تعالی بود و این سخن ضعیف است زیرا که
از نشان دکت در سلب متخیر و عرض نیست ممانعتی که
نیاید زیرا که در عقول رواست که دو چیز باشند
تحقیقت مختلف لکن ترکیب برابر باشند و چون این
دلیل ضعیف بود دلیل متکلمان بر حدوث کل ماضی
الله قائم نشود اما برهان ماضی حدوث کل ماضی
قائمست بر این برهان از آن برهان بهتر بود
در عالم را موزنی می باید مابرهان گفتیم برستی
مؤثر و برهان ما از برهان متکلمان بهتر است زیرا که
ما اول هستی واجب الوجود درست کردیم پس از
واجب الوجودی او حدوث عالم درست کردیم و متکلمان

سلب

برصد این کردند که ایشان از حدوث عالم هستی واجب الوجود
درست کردند **مسئله** واجب یکست و ما الوجود
انرا برهان عقلی درست و روشن کردیم
مسئله واجب الوجود قائم درست و
انرا برهان روشن و درست کردیم **مسئله**
واجب الوجود عالمست زیرا که هر
قادری که افعال او بر سنن احکام و اتقان بود
باید که عالم بود لیکن واجب الوجود قادر است
که افعال او بر سنن احکام و اتقانست پس باید
که عالم بود و اگر خواهی که انری از انرا اتقان احکام
او در بابی که انهای تشریح مطالعه باید کردن و کمالها
علم هیات تا عجایب قدرت خدای تعالی در بابی و علمها
تشریح درین آدمی نزدیک چهارده هزار قوت از
قوت های نباتی یافتند که او هم همه از قوت های حیوانی
و انسانی کمزاست و معلوم است که اختصاص از قوتها

بومع خود و طبع خود بنود آلا از مدبری حکیم قاضی
فاهر سبحانه و تعالی بقول الفی المونی علو اکبر
مسئله ششم بقیقت که واجب الوجود اکل موجود است
و ممکن الوجود موجودی ناقص است و حکم عقل است
معنی که هر چه آن بقوه کمال و صفات جلالت بود آنرا با موجود
کامل خوات باید که هر چه آن بقوت نقصان وجود
توت ناقص است و با موجود ناقص خوات باید که
بیش شهادت و طهرت ناطقت بعز و علو و کمال جلالت
و احیا الوجود **مسئله هفتم** چون درست شد که
واجب الوجود دو بنود پس هر چه دو بود واجب الوجود
نمود و جسم باید مرکب بود از دو جز و پس جسم واجب الوجود
بنود و واجب الوجود جسم بنود و چون جسم بنود در کمال
و محبت بنود و حال و محل بنود و موصوف باعراض بنود
و نقدر عز و علو و الوهم و الخیال **مسئله هشتم** هیچ شاک
نیست که همه افعال بشر بقضا و قدر حق تعالی است زیرا که

مؤثریت قدرت بنده در فعل خود از انبیا ممکن است پس
مؤثری باید و از جمله ما ممکن الوجود بر واجب الوجود متصل
نشود سلسله حاجت منقطع شود پس بقیقت که
افعال الخلق باز بسته قضاها می حق تعالی است و از نیست
که فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلی که من کفول العرش
فصل نهم در اسرار نبوت بدانکه عالم اولی که دلیل
آوردند بر درستی قول انبیا کاه از صفات کمال حق عز
جل و علو آوردند کاه از صفات حاجت خلق دلیل
آوردند **فصل دهم** اول از دلایلی است که درست شد
که واجب الوجود مالک المملکات بحقیقت است و مملک
و مملکت و رایت و هر چه غیر او است مملکت او است
و مالک را بر مملوک کرد و ممکن رسید بر عقل حکم کرد
بدانکه واجب الوجود را بر مایندگان و زمان لازم است
و اگر او سبحانه و تعالی بر واسطه بشر سخن گوید بشر را
قوت طاقت آن بنود پس هم از حق بشر شخصی می باید

که آن فرمانها را بخلق برسانند و او بیغیر است اما
نوع دوم از دلائل و آن استند **لا** لالت بحاجت خلق
 بر وجود پیغمبر و فقر بر آن دلیل چنانست که یک
 آدمی مصلحت کل حاجات و مهمات همان خود بنماید
 بود پس جمعی بسیار می باید تا هر یکی بمهمی دیگر
 مشغول باشند تا اگر همه ساخته شود و اجتماع
 مظنه مزاحمت و نیاز علت پس لا بد شریعتی
 باید تا آن شریعت سبب نظام عالم و مصالح بنی
 آدم بود و در رحمت ارحم الراحمین لایق نبود
 افعال آن کردن پس علوم شد که بعد از
 در حکمت و رحمت واجب است چون این عاقل
 معلوم کردی بدانکه عقلا را خلافت که طریق
 معرفت نبوت بنی چیست متکلمان می گویند که
 ظهور معجزات است و جماعتی از اهل دل می گویند
 که اول او کواهی دهند است بر نبوت او و آن را

احوال

احوال در دو چیز مهور است یکی ترغیب خلق است در طاعت
 و معرفت خالق و دوم تنفیر خلق از طلب دنیا و مایه هر دو
 در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله یافتیم زیرا که کل هست
 او بر آن بود که خلق را خدمت غیر خالق بخشد خالق
 دعوت کرد و هر کس دنیا و شهوات او میل نکرد پس کفایت حال
 او و لیلیت بر صدق او در رسالت **فصل سوم** در بیان
 معاد بدانکه عاقلان را خلافت در کیفیت معاد و جزای
 و این مسئله فرع است بر آنکه بدان که روح انسانی حقا
سند نخستین هیچ شکی نیست که من میگویم که من فلا
 کار بکردم و فلا زجر دیدم و فلا سخن بشنیدم این همه
 فعلها و اثرها جز در حواله میگویم پس آن چیز که لغبط بر
 وی دلالت میکند چه چیز است و عقلا را در آن خلافت
 جماعتی میگویند که من عبارت است از این نیست و هر کس که
 او را بچشم سر میخوردی بینی و اما محققان بدین قول
 راضی نشدند از وجوه **اول** آنست که من همان شخص

پنجم

که پیش ازین به پست سال موجود بودم و پیش
حاصلت که از آن اجزا که پیش ازین موجود
بود ابرو من مانده است زیرا که مردم گاه لاغر
می شود و گاه فربه و گاه اجزا او بعضی با سها
و بعضی بتخللها و بدنی متبدل میشود پس
اگر هستی من عین آن اجزا بودی باینست که
همچنانکه اجزا متبدل میشود او نیز
متبدل شدی پس من نیز همان شخص پیشین
نبودی و چون آن اجزا برقرار نیست من
همان کسی که پیش ازین بودم پس من چیزی
دیگر باشم غیر از آن اجزا **پس** من خودی خود
رای دانه و هرگز مرا خودی خود فراموش نشود
و اما اعضاء ظاهر خود را می بود که فراموش
کنم و اما اعضاء باطن را نشناسم الا بتشیخ
پس چون من خودی خود را می دانم در وقتی که

مرا از

که مرا از اعضاء ظاهر و باطن خود هیچ در ظاهر
خاطرنیست دانستم که حقیقت من چیزی دیگرست
مرا و مرای این اعضاء ظاهر و باطن **و دلیل**
است که آنچه مایه بنیم جز ظاهر این جسم نیست
که اندرون اجسام را بچشم میتوان دید و ظاهر این
جسمها یا سطح است یا لون و معلومت که حقیقت
ادی مجرد سطحی و لون نیست پس دانستم
که آنچه حقیقت ادعیست بچشم سرری نیست **قول**
دوم است که حقیقت ادعی چیزیست در اندرون
این شکل و درین قول اختلاف بسیارست
طبعان و طبیعتان میگویند که حقیقت ادعی
این مزاج مخصوصست و این اعتدال مخصوص
بین الاخلاط الاربعه حاصلست **پس** **دوم**
گفتند که حقیقت ادعی بخاری لطیفست که در
جانب چپ در دل بود **پس** گفتند که بخارها

لطیف که در دماغ باشد **قسم چهارم** میگویند جسمها
 هست بماهیت و بحقیقت بخلاف این جسمها
 که اعضا انسانی متولد شده است و آن جسمها
 جسمها اعضا آمیخته شده است همانکه
 آتش که در جسم فم ساری بود یا چون آب که در کل
 ساری بود چون اجسام و اعضا مخل شوند آن
 جسمها لطیف جدا شود و بپا لم افلاک باز
 گردد **قسم پنجم** میگویند که آن جسمها
 که آن جز در دل نبود و ازینست که اول عضو که زنده
 شود دل بود و آخر عضو که میبرد دل بود و ازینست
 در قرآن را اخباری آید که فرماید من دست
 و عارف و فاعل دلمست و دیگرین هر وقت و تنوع
 است لکن جمله اجزاء دل ازین حساب نیست زیرا
 که دل در وقت کودکی پس خرد بود در وقت بزرگی
 بزرگ شود و آری هم نیست که از اول بود

پس معلوم شد که حقیقت آدمی جزوی لطیف که
 قرارگاه او در دل بود **قسم ششم** قول کل حکما
 فلا سفاست و اختیار خواجه عقل و آتاک
 که حقیقت نفس انسانی موجودیت نه مختیر و نه
 قائم مختیر نه متصل به بدن و نه منفصل و دلیل
 ایشان بدین است که واجب الوجود فرد مطلق
 پس شناختن او باید که بفرد مطلق بود که اگر
 شناختن مختیری بود شناخته هم مختیر
 مختیری بود و چون شناختن فرد بود باید که
 شناخته فرد بود که اگر شناخته منقسم بود
 شناختنی که بوی قائم بود منقسم شود پس معلوم
 شد که شناخته واجب الوجود فرد مطلق
 و من واجب الوجود را می شناسیم پس فرد
 مطلق باشم و هر چه جسم بود و مختیر بود منقسم
 بود زیرا که جانب بین او غیر جانب بسیار او

بود پس معلوم شد که حقیقه من نه جسم است و نه
متی و نه متصل و نه منفصل و بداند که این
مسئله بنا بر مسئله جوهر فرد است مادرینا
کتابی مفرد تصنیف کرده ایم هرگز باید که مسئله
این مسئله بدانند از آن کتاب طلب کنند
و چون حقیقه نفس معلوم شد گوئیم که جمله
متکلمان را اتفاقست بر صحت معاد بدی و اما
معاد نفسانی و اما معاد بدی را منکرند جمله
فلاسفه را اتفاقست بر صحت معاد نفسانی
و اما معاد بدی را منکرند و جمعی عظیم از اهل
اسلام هم معاد بدی و هم معاد نفسانی را
اثبات کرده اند و جمله نصاری برین اند و
جماعتی از دهریان هر دو را انکار کرده اند
اما برهان بر صحت معاد بدی آنست که باری
مقالی عالمست بکل معلومات پس عالم بود یا جزاء

اصلا

اصل بدن و هر که کجای و فادست بر کل غیر
مفرد ترا بین قادر بود بر ترکیب آن اجزاء با
خود و چون این فرد و مفرد در دست شد معلوم
شد که باری تعالی قادر بود بر اعادت آن شخص
که ~~کشته~~ کشته و کوبیده باز آید عین آن نبود بلکه
مثلا نه بود زیرا که آنچه او نیست شد و آنچه
حقیقت نماند و او سی و باطل شد پس آنچه باز
آید مثل او بود عین او نبود و آنست که او
بلا آنچه نیست شده است نه تو بروی حکمی کنی
که او را اعادت ممکن نیست پس نیستی او مانع
نیست از حکم کردن بروی و چون چنین بود چه
دو این بود که نیست شدن وی مانع نبود از حکم
کردن وی بامکان یا بوجوب یا بامتناع و چون
این درست شد گوئیم که هو بعد العدم اثبات
آن بکون مستغنی از لایزال او و امکان او واجب و اثبات

از آن که امکان نیست که لذت را با وجود قطعی معلوم شد
 که او ممکن لذت است و باری تعالی قادر بر
 کل ممکنات پس باری تعالی قادر بر اعانت
 عین او و امتداد بر حق معاد نفسانی است که
 ما را یقین است که لذت هر قوتی از برای آنست که
 آنجا موافق حال او بود از ادراک کند چنانکه لذت
 چشم در ادراک الوانست و لذت گوش در ادراک
 کلام و لذت شمع در ادراک مزاج پس موافق
 و بدایم روح و عقل ادراک حقایق انسانیست و
 ادراک عقل از ادراک حسی کاملتر است از وجود
 نخستین است که حس بصری است ظاهر را
 اما ناپیداست او باطن اما قوت عقل پیداست
 هم ظاهر را و هم باطن را و چون آنکه حس اگر
 چه محسوس را در می یابد اما نفس خود را
 در نمی یابد زیرا که قوت پیدایی نفس خود را

نمی یابد

نه بداند و قوت شنوایی نفس خود را نشنود
 اما قوت عقل معقول را در می یابد و نفس
 خود را هم در می یابد پس ادراک عقل کاملتر
 بود و چون آنکه قوت حسی چون محسوس قوی
 را در یابد در آن ساعت محسوس ضعیف را
 در نیابد و قوت عقل هم قوی را و هم ضعیف را
 در یابد پس معلوم شد که قوت عقلی از قوت حسی
 شریفتر بود و هیچ شک نیست که محسوس
 معقول شریفتر بود زیرا که معقول ذات
 باری تعالی است و محسوس طعام و شراب
 و چون درست شد که عقل از حس شریفتر
 و ادراک عقلی از ادراک حسی کاملتر است
 و معقول از محسوس شریفتر باید که لذت
 عقل از لذت حس شریفتر بود پس نسبت
 لذت روح عطا لعل جمال عالم نورانی و اتصال

بحضرت حق بالذات حسن بحسوس نبات
 هم جهانست که نسبت کمال و جلال حق با
 طعام و شراب و چون در میان هر دو موجود
 شرف هیچ نسبت نیست یا بد که میان این دو
 هیچ نسبت نبود و از نیست که اهل دل در دنیا در
 مجلس افق لذت شراب طعام و این حساب بر گیرند
 خاصه که لذات ابدی و سعادت شرمی که از طعام
 بهجت حق و محالست زمره ملاکه روحانی و کروی حاصل
 شود جعلنا الله بفضله و رحمة من اهلها سوال اکثر
 سائلی گوید که این سعادت انگاه حاصل بود که روح با
 بود هر چه به یافت بر بقای روح حجاب گویم بر اهدایت
 بسیار است لکن ما درین موضع بر یک نکته قیامت کنیم
 و آن آنست که فکرست بسیار کردن و مشکلات معلوم
 کمال عقل و ادب روح است و سبب بیماری و نقصان
 آنست زیرا که کثرت افکار مودی بود بخوبی و حق

دماغ و آن مودی بود بر بسیاری پس معلوم شد که آنچه
 سبب کمال و اوج است سبب نقصان نیست پس اگر از نظر
 کالبد مرکب روح لازم اند محال بودی که آنچه سبب نقصان
 کالبد است کالبد روح بود و چون حذیر است و افیتیم که از مرکز کالبد
 از مرکز روح لازم نیاید **فصل** ششم در تکلیف حکما
 بدانکه روح آدمی را که در عالم فرستادند ازین عالم
 زاد معرفت حق و تعالی و محبت حق و طاعت حق بر دارد پس
 برای این مهلت و مصالح روح این پنج حس و خیال نصیب
 و هم و غیب و شهود با او همراه گردید لکن حس و خیال
 نصیب مرد درین عالم تقدیر یافته و اما عقل نصیب
 خود بعد الموت یا بد پس لذت حق تعالی است و لذت
 عقلی نسبی و روحی از تقدیر گردانیدن و تقبیل و ارض شدن
 سخت دشوار است و از نیست که بیشتر خلق بلدات
 مشغول اند و از سعادت نفسانی اصراف کرده و بر حواس
 شریعت صلی الله علیه و آله انواع تکالیف بر خلق انداخته

از زبان فرستادند

تا اگر خواهد و اگر نخواهد بدان عبادت
مشغول میشود پس ظاهرش در زیر تازیانه است
اللهم سواض من لم یکن قدما عقل از جهت حق
و خیال یک لحظه خیا خالی ماند چون خالی
ماند به عالم غیب باز گردد و از آن سعادت
فصلیه بر داند شوقش متراشد گردد و روی
از عالم غرور به عالم بقا آید که آنی وجهت وجهی
پس بدین ماند که عبادت ظاهر عنوان باطن
است و مغربی بوست زود مضایع گردد و
بوست بی مغرور خود هیچ قدر و قیمت نبوده
اگر صد هزار سال خدای را عز وجل بر آنکست
افزود خسته طاعت را بری و در دل توازان طاعت
بند و حساب بر گیرد آن طاعت عین محبت
است و اگر گویی من بدل در طاعت می آیم
مربط با هر چه حاجت این سخن هم باطلت

در اول

در آنکه قوتها و جسمانی راه را از این راهند
مبادا که قاطعی و ساید و ترا از مقصود دور
گردد پس با حیات جسمانی با قوت در بندگی
تکلیف ظاهری باش که تو اعدایک حتی
یا نیک البقین و از حقیقت اخلاص خالی
مباش که طاعت بی اخلاص چون کالبدی
روح بود نگاه هر دو می باید که بدانند که هر دو در ترقی
معارض فکر چگونه باید کرد و با او در یک مثال نبرد
کنیم چنانکه هر دو می گزیند با ندرت می در پیش می نهند و
و از آن کرده اند که بگویند باید که بخاطر در آن که چند چیز
می باید از پیش نا آن کرده ساخته شود و چند چیز می باید
نا صغیر از آن کرده بوی رسد اما آنچه در عقل می باید
اول آن می باید که آن مان بخت نشود و سنگ می باید
که آن دانه را آرد کند و زمین می باید و قاتی و بارانی تا
خم از زمین بیرون آید و آن آفتاب و باران نگاه

بود که اسما آنها در جنبش باشند و هر یکی اسما
 خاص بود پس بخاطر در آمد که این یک لقمه
 نان که من بخورم هفت آسمان می نماید که در
 جنبش باشند تا چهار فصل در زمین بدید
 اند و زمین می یابد و کوهها و دریاها تا باران
 هاید بدید اند تا این لقمه میست شود و چون آن
 لقمه در دهان نهادم در دهانها باقی می ماند
 سرتاپا چون کار در بدن طعام را و آنچه در اندرون بود
 سرتاپا چون اسباب اثر آتش کند پس معدنه ها را می
 پس در آن بیشتر اعضا بسط و مرکب تا بدانی که در
 تن تو دینیت و چهل و هفت یاره استخوان است و پند
 و سی یاره عضله و سیصد و شصت و یک جمجمه و سیصد
 و شصت و یک باجهند و بعد از این او را و عصاره
 و رطوبات و اعصاب و انزال هر یک بدیگری می
 خاص و صورتی خاص و در هر یکی قوی و خاصیتی

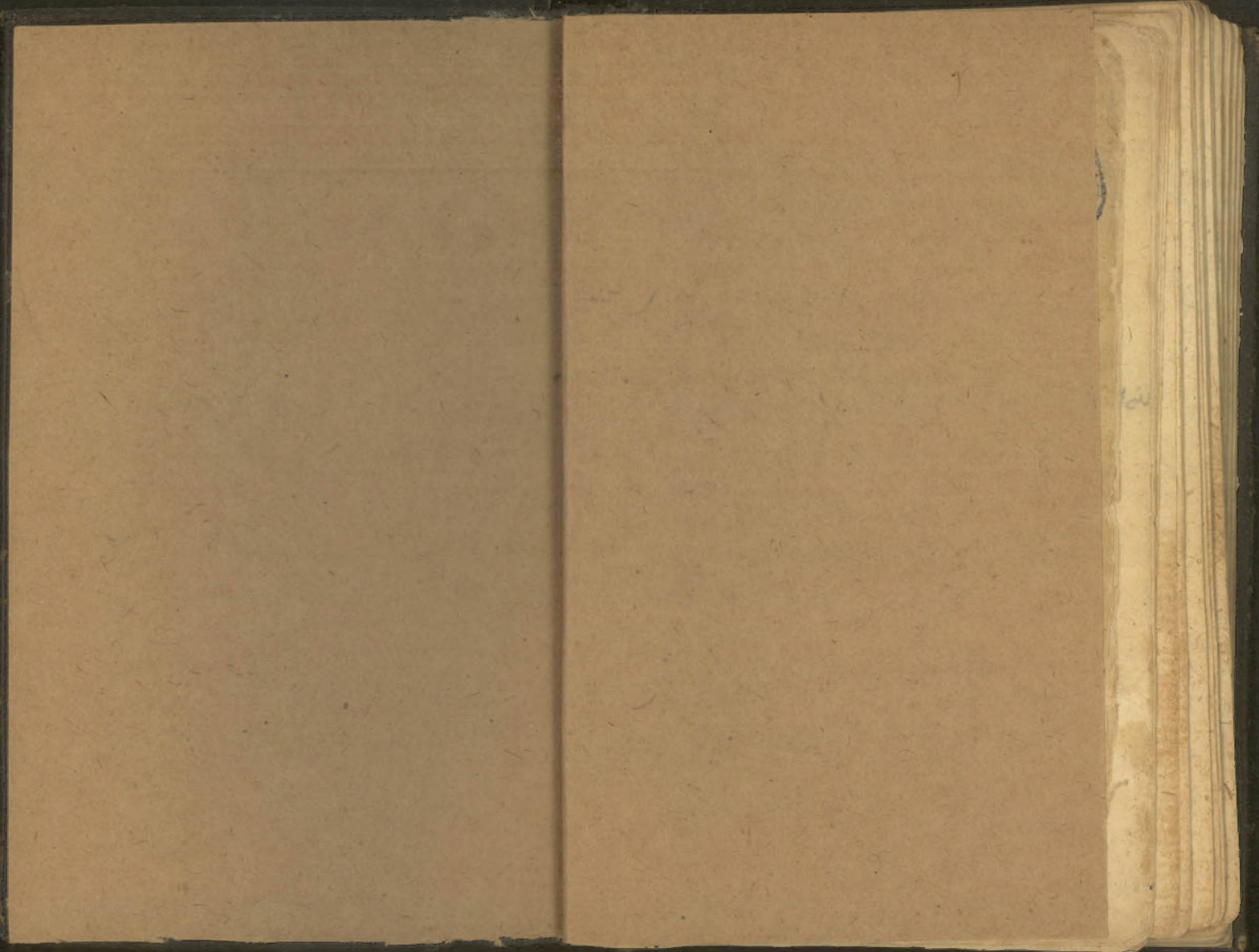
هزار

فکاد چون این لقمه نان بعد تو رسیدن به میدان
 در آن تصرف کنند و هر یک از اجزای آن از آن نصیب نمایند
 چنانکه اگر یک ذره غلات بود فریاد تو آسمان رسید پس آن
 یک تا نان چون فکر کنی و ما قبل و ما بعد از بخاطر درای
 آثار حرکت خداوند سبحان در تعالی در خاطر تو ظاهر شود
 و هم بر روی از هر یک بدیگری انتقال می کند که هیچ دراز
 در آن مخلوقات نیست الا شاهدی بحسب درگاه حرکت و
 جلال عظمت واجب الوجود و چون خاطر مرد عاقل درین
 منع خوکند و در میان خلق نشسته و مدح او و عالم آسمان
 سرتاپا و از تو این غیب نصیب باشد و خلق را بر سر او
 نبود پس او شخصی باشد که با لبت از تو بروی از او شکیان
 ظاهر درین درین عالم و باطن از آن عالم بصورتی خاص
 نصیب با حق بدان مانند این شخصی بر سر شده هر عالم
 نشسته است و از عالم دنیا تا آخرت رسید پس از عالم آخرت
 باز رسید و عاقلان این شخص را گویند از هر یک است



اول مراتب الملائکه یعرفون در جہادی یا اولین در مراتب
 ملائکہ پیوسته است و نشان این شخصان در کدورتی
 یکم دنیا بشکوه و در رخ دنیا نیک ننگ در ناله و اگر کسی نای
 بد کند او بقدر امکان سکی ماوی کند و بر اکابر این شخص
 بلند است باشند خلق عالم در پیش چشم وی عجاای حجت
 و هر چه پیش از حق بیند اگر راحت یا بد او را شک کند اگر
 بدنه نقصاها وی را می بود و چون در همت شمع را بید
 و در بلا صیقل را بید می در شعله عجب سرج را راحت داند
 پس هم در دنیا هم در آخرت این کس در همت باشد چنانا الله
 بفضل و رحمت من اهل هذه الدرجات و الحمد لله الامام ابي
 القدر والاصلا اللهم انك تعلم من مرنا وصبرنا امام حق
 بحار العقل الايمان بطهر خواهر الهداية اللهم فصدق حقا
 لا ترد دعائنا فاما لا تشعنا من شان ولا تحيط به مكان لايمان
 ولا ينفقه ايمان ولا يفره كفر ان ارحم الراحمين و لا يفره كفر
 الملك

افلا انت انسان اهل التوكل
 اللهم و لا اله الا انت
 و الحمد لله
 ۲۵
 ۱۲۸۵



خطی
۲